



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

صاحبزادہ
ایب
صاحبزادہ

اشعار برگزیدہ و بیجا بہت نیر شہبان

نور عطر کر

با مقدمہ امی ناز

حضرت آیہ ان حاج میسند حسن قیامی

نور اللہ پورہ نامہ مستشرق احمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوی منتظران: اشعار برگزیده به مناسبت نیمه شعبان همراه با مقدمه ای از آیت الله سید حسن فقیه امامی (ره)

نویسنده:

موسسه الدینی الامام المنتظر (عج)

ناشر چاپی:

حجت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	نوای منتظران: اشعار برگزیده به مناسبت نیمه شعبان همراه با مقدمه ای از آیت الله سید حسن فقیه امامی (ره)
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۹	فهرست
۱۱	مقدمه
۳۱	قصائد
۹۷	مثنوی
۱۱۲	غزلیات
۱۴۷	سرود
۱۵۴	رباعیات
۱۶۸	درباره مرکز

نوای منتظران: اشعار برگزیده به مناسبت نیمه شعبان همراه با مقدمه ای از آیت الله سید حسن فقیه امامی (ره)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: نوای منتظران: اشعار برگزیده به مناسبت نیمه شعبان. همراه با مقدمه ای از... سید حسن فقیه امامی / گردآوری و تنظیم مؤسسه الدینی الامام المنتظر (عج)

مشخصات نشر: اصفهان: نشر حجت، 1377.

مشخصات ظاهری: ص 159

فروست: (مؤسسه الدینی الامام المنتظر (عج)؛ نشریه شماره 2)

شابک: 5000 ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: محمدرضا بن حسن (عج)، امام دوازدهم، 255ق. -- شعر

شعر مذهبی -- مجموعه ها

شعر فارسی -- مجموعه ها

شناسه افزوده: فقیه امامی، حسن، مقدمه نویس

شناسه افزوده: مؤسسه الامام المنتظر (عج) الدینی، گردآورنده

رده بندی کنگره: PIR4072/م 33 ن 9

رده بندی دیویی: 1/008351

شماره کتابشناسی ملی: م 78-2308

همراه با

مقدمه ای از استاد حوزه علمیه اصفهان حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی

مؤسسه الدینی الامام المنتظر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اصفهان

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

نوای منتظران

گردآوری و تنظیم

مُؤَسَّسَةُ الدِّينِيِّ الْإِمَامِ الْمُنتَظَرِ عَجَلُ اللّٰهِ تَعَالَى فَرَجُهُ

نشریه شماره 2

ناشر: اصفهان، نشر حجت،

خیابان استانداری، جنب داروخانه سعید، تلفن 229134

تاریخ نشر: 15 شعبان 1419 مطابق با آذر 1377

حروف چینی: شکوفه - صفحه آرای: سجاد قم

لیتوگرافی: کوثر

تیراژ: 5000

قیمت 500 تومان

ص: 2

فہرست

پیشگفتار... 5

مقدمہ... 7

قصائد... 25

مثنوی... 91

غزلیات... 106

سرود... 141

رباعیات... 148

ص: 3

و أعدوا لهم ما استطعتم من قوة

در طول تاریخ تشیع، خطرات فراوانی شیعیان و عقایدشان را تهدید می نموده، خصوصاً اعتقاد به مسائل مهم و حساسی همچون: (مسئله انتظار - مسئله شفاعت - و هر چه که به وجود مقدس و مبارک حضرت بقیة الله الأعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه) مربوط شود، و در این بین، خطر وهابیت و بهائیت برای ضدیت با شیعیان بیشتر بوده است، گرچه هرگز نخواهند توانست به مقاصد شوم خود برسند، ولی با این حال نیاز به برخوردی مناسب و شایسته و جدی و مداوم با این تحركات احساس می شد، و لذا با رهنمودهای عالمانه استاد بزرگوار حوزه علمیه اصفهان، حضرت آیه الله، حاج سید حسن فقیه امامی و زیر نظر ایشان مؤسسه ای

ص: 5

با نام مبارک :

مُؤَسَّسَةُ الدِّينِيِّ الْإِمَامِ الْمُنتَظَرِ عَجَلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ

تأسیس گردید، و پس از طی جلسات مقدماتی، این اشعار گران بها که مجموعه ای نفیس و کمیاب از قصائد و غزلیات و رباعیات و سرودهای جذاب و خواندنی از شعرای گذشته و بعضاً شعرای معاصر می باشد انتخاب، و پس از تایپ، اعضاء هیئت مدیره، از محضر آیه الله امامی (سلّمه الله) درخواست نمودند تا مقدمه ای بر این مجموعه ارزشمند مرقوم بفرمایند.

معظم له، با توجه به این درخواست مقدمه کامل و ارزشمند و گران بهائی را که بر کتاب «حکمت صلح حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)» نوشته بودند، همراه با اضافاتی مرحمت فرمودند، که عیناً به علاقمندان اهل بیت علیهم السلام و دوستداران ادب و شعر تقدیم می گردد.

«مؤسسة الدينى الإمام المنتظر (عجل الله تعالى فرجه الشريف)»

اصفهان

ص: 6

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوة

یکی از وظایف خطیر شیعیان و پیروان اهل بیت: احیاء امر آنان است، همانطور که علامه مجلسی قدس سره از ابصفت هروی نقل کرده که او از حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء، روایت نموده که آن بزرگوار فرمود:

رَحِمَ اللهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا، فَقُلْتَ لَهُ وَكَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ قَالَ يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ، فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا. (1)

خدای رحمت فرستد بر کسی که امر ما را زنده کند، عرض کردم: چگونه امر شما را زنده کند؟ فرمود: به اینکه دانش ما را فراگیرد، و به دیگران هم بیاموزد، زیرا مردم اگر به خوبی گفتار ما آگاهی پیدا کنند از ما تبعیت و پیروی خواهند نمود.

ص: 7

1- بحار الانوار، ج 2 ص 30.

باز در حدیث دیگر از حضرت رضا (علیه السلام) آمده که فرمود :

مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيِي فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ. (1)

کسی که در مجلسی نشیند که در آنجا امر ما زنده می شود آن روز که همه قلب ها می میرد قلب او همچنان زنده می ماند و نمی میرد.

احیاء و زنده نگاه داشتن برنامه و مکتب اهل بیت علیهم السلام به شیوه های گوناگونی امکان پذیر است.

1 - همانطور که در روایت مذکوره آمده بود فراگرفتن علوم و نشر فرهنگ آنان در بین مردم دنیا .

2 - پیروی از آن ها و التزام عملی به انجام دستورات و متخلّق شدن به اخلاق و سیره و روش الهی آنان .

از حضرت صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود :

عَلَيْكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالْوَرَعِ وَالْإِجْتِهَادِ وَصِدْقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ وَحُسْنِ الْخُلُقِ وَحُسْنِ الْجَوَارِ وَكُونُوا دُعَاةً إِلَى أَنْفُسِكُمْ بِغَيْرِ السِّتِّكُمْ وَكُونُوا زَيْنًا وَلَا تَكُونُوا شَيْنًا. (2)

بر توباد به ترس از خدا و پرهیزکاری و تلاش و راست گوئی و پرداخت و برگرداندن امانت و خوش خلقی و خوش رفتاری با همسایگان و مردم را بسوی خود دعوت

ص: 8

1- بحار الانوار، ج 44 ص 278.

2- کافی جلد 2 صفحه 77.

کنید از غیر راه زبان و مایه زینت ما باشید نه مایه سرافکنندگی ما.

و نیز از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

... فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا وَرَعَ فِي دِينِهِ وَصَدَقَ الْحَدِيثَ وَأَدَّى الْأَمَانَةَ وَحَسَنَ خُلُقَهُ مَعَ النَّاسِ، قَبْلَ هَذَا جَعْفَرِيٌّ فَيَسِّرُنِي ذَلِكَ وَيَدْخُلُ عَلَيَّ مِنْهُ السُّرُورَ وَقِيلَ هَذَا أَدَبُ جَعْفَرًا. (1)

اگر مردی در دین خود پرهیزکار باشد و راست بگوید و امانت را بپردازد و با مردم خوش اخلاقی کند گفته می شود او جعفری است، مرا خوشحال می کند و در قلبم شادی وارد می شود و گفته می شود این ادب جعفر است.

3- زیارت قبور و اعتاب مقدسه آن ها از دور و نزدیک .

4- ذکر تاریخ زندگی و بیان معجزات آن ها.

5- ذکر فضائل و مناقب آنان بویژه تفسیر آیاتی که در شأن آن ها نازل شده .

6- ذکر مصائب و گریه کردن و گریاندن برای مظلومیت و محزون بودن در حزن و شادی کردن در شادی آنان.

7- برپا کردن مجالس جشن و سرور و بزرگداشت آنان و غیر این ها

خلاصه آنکه هر شیعه ای موظف است به هر نحو ممکن وسیله ای برای ابراز علاقه و زنده کردن نام و یاد و اشاعه و

ص: 9

1- کافی جلد 2 صفحه 636.

در طول تاریخ، دلباختگان و شیفتگان اهل بیت: سعی داشتند بهترین امکانات و هنرها و صنایع خود را در استخدام احیاء امر آنان قرار دهند، خطاطان، نقاشان، شاعران، ارباب قلم، خطباء و سخنرانان معماران، حجاران، نجاران، کاشی سازان، کاشی تراشان، زرگران، خوش صداها و دیگران هر یک به اندازه وسع و قدرت و استعدادشان فداکاری و تلاش کرده اند، و همراه با صدور هنرها و صنایع دستی خود نام و نشان آن ها را به مردم کشورهای دیگر معرفی نموده اند.

در این میان شعراء هم سهم بسزائی داشتند زیرا می دانستند اشعارشان نقش سینه ها و نقل مجالس و زینت بخش کتیبه ها و سنگ های حجاری شده و غیره می گردد، تا جائی که مادران برای آرامش بخشیدن به فرزندان شیرخوار خود با هزار شور و شغف در کنار گاهواره آنان اشعار دلنشین را زمزمه می کنند، پدران، معلّمان و خطباء شعر را وسیله ترویج اوصاف پسندیده و خصلت های نیکو قرار داده، شور ایمان و فضایل را در رگ و پوست و خون جوانان خود تزریق می کنند با توجه به اینکه خود پیغمبر و ائمه علیهم السلام با سرودن اشعار حکیمانه و استماع اشعار شعرای با ایمان از راه عمل و تقریر مشروعیت کار آنان را اعلان می کردند، و با ذکر ثواب های سنگین و پرداخت

صله های گران قیمت و دعا کردن در حق آنان و تشکیل مجالس جهت استماع اشعارشان آنان را به شدت تشویق می کردند.

پیغمبر خدا (ص) هم خود شعر می خواندند، هم از دیگران می خواستند شعر بخوانند و هم اجازه می دادند شعراء شعر بسرایند، و به آنان که رسالت شعر را مراعات می نمودند، ارج می نهادند.

روزی در میان جمعی از اصحاب از عمویشان حضرت ابوطالب یاد کردند و فرمودند: کیست که شعری از ابوطالب بخواند، حضرت علی (علیه السلام) چند بیتی از پدرشان ابوطالب خواندند، سپس شخصی از قبیله کنانه برخاست و اشعاری چند سرود، پیغمبر فرمودند: مرحبا ای کنانه،

خداوند برای هر بیت شعر خانه ای در بهشت بتو پاداش دهد.

ابولیلی نابغه جعدی را می نگریم که بر پیغمبر وارد شد و دویست بیتی که در مدح پیغمبر سروده بود خواند، پیغمبر (ص) مسرور شدند و در حق او دعا کردند و فرمودند: دهانت خورد مباد.

باز می بینیم هنگامی که کعب بن زهیر قصیده لامیه خود را برای آن حضرت خواند پیغمبر خدا به او صله دادند که بعدها معاویه آن را به بیست هزار درهم از کعب خریداری کرد، و پیوسته خلفا آن را در روزهای عید

می پوشیدند، و در روایتی آمده که وقتی کعب این قصیده را می خواند پیغمبر خدا (ص) با آستین خود به مردم فرمان سکوت دادند تا آن قصیده را بشنوند .

مرحوم علامه امینی قدس سره در جلد 2 الغدير، صفحه 7 می نویسد: پس از اینکه آیات 221 - 227 سوره شعراء نازل شد و قرآن با جمله: الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ شعراء را تخطئه و مذمت کرد حسان بن ثابت و عده ای از شعراء متعهد، شرفیاب محضر پیغمبر اسلام (ص) شدند و کسب تکلیف نموده عرض کردند: پس از نزول این آیه وظیفه ما چیست؟ پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند:

أَهْجُوا بِالشُّعْرِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُجَاهِدُ بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ فَكَأَنَّمَا تَنَزَّحُونَهُمْ بِالنَّبْلِ.

با شعر (کفار را) هجو کنید زیرا مؤمن با جان و مالش جهاد می کند، قسم به آن کس که جان محمد در دست اوست (هجو کردن آنها) مانند این است که آنها را تیرباران کنید .

و در جنگ خندق که رسول خدا (ص) خود خاک های خندق را جابجا می کردند، اصحاب شنیدند که آن حضرت اشعار عبد الله بن رواحه را زمزمه می فرمودند

و در مقام تجلیل از مقام شعر و شعراء همین بس که پیغمبر اکرم (ص) دستور فرمودند برای حسان منبری نصب کنند و او بر منبر می ایستاد و فضائل پیغمبر و مکتب او را

بازگو می کرد .

و هنگامی که عمرو بن سالم بر پیغمبر وارد شد و شعر خود را خواند حضرت فرمود: حقا که ما را یاری نمودی، خداوند یار تو باشد .

در اثر این برخوردها از میان یاران پیغمبر کسانی که قریحه شعری داشتند از هر سو گرد پیغمبر جمع می شدند و در اوقات مختلفه در سفر و حضر در حضور آن بزرگوار به سرودن اشعار همت می گماشتند، و چون شیران قوی پنجه جبهه فشرده شرک و ضلالت را متلاشی می کردند، و همسان باز شکاری دل ها را به طرف خود می کشاندند، و آن ها بودند که با تیغ بزّان شعر و سلاح دلسوز نظم، دشمنان اسلام را مفتضح و رسوا می کردند، و در میدان نبرد تبلیغاتی، مردانه از حریم اسلام دفاع می کردند، تا آن جا که حتی زنان مسلمان هم در این زمینه هنرنمایی چشم گیری می کردند و پرده نشینی و حجاب، آنان را از انجام وظیفه باز نمی داشت از جمله :

1 - خدیجه کبری همسر پیغمبر (ص)

2 - شادی دختر کربز خاله عثمان

3 - شیماء دختر حارث خواهر رضاعی پیغمبر (ص)

4 - هند دختر ابان بن عباد

5 - خنساء که پیغمبر دستور دادند مردم از شعر او استفاده کنند

ص: 13

6 - رفیقه دختر ابوصیفی

7- آروی عمّه رسول خدا صلی الله علیه وسلم

8 و 9 - عاتکه و صفیه دختران عبدالمطلب

10 - هند دختر حارث

11 - امّ سلمه همسر پیغمبر اکرم (ص)

12 - عاتکه دختر زید بن عمرو

13 - امّ ایمن خادمه نبی اکرم (ص)

در زمان ائمه علیهم السلام نیز همچون زمان رسول خدا (ص) به گونه ای از شعر و شعراء حمایت می شد که از نقاط دور با قصاید مذهبی و چکامه های دینی خود به خدمت ائمه مشرف می شدند و مورد تقدیر و اکرام ایشان قرار می گرفتند، و به احترام مقدمشان محفل ها تشکیل می دادند، و دوستان خود را به آن محافل دعوت می کردند، و احیاناً نکاتی را که موجب خلل و نقص شعر آنان بود گوشزد می نمودند اهمیت شعر بجایی رسید که برپا نمودن مجلس شعر و صرف وقت بخاطر آن در مکتب اهل بیت جزء طاعات شمرده می شد، و گاهی بعضی اشعار نغز در شریف ترین اوقات خوانده می شد، چنان که این حقیقت را به وضوح از گفتار و رفتار امام صادق (علیه السلام) نسبت به هاشمیّات کمیل می یابیم .

کمیت در ایام تشریق (10، 11، 12 ذی حجه) در منی بر آن حضرت وارد شد و اجازه خواست تا از اشعار خود

ص: 14

بخواند، حضرت فرمودند: این ایام بسیار شریف و با ارزش است. کمیت عرض کرد این اشعار درباره شما سروده شده امام چون این جواب را شنیدند، فرمودند تا پیروان و همراهانشان جمع شوند و به کمیت هم اجازه دادند تا شعرش را بخواند؛ کمیت هم قصیده لامیه از قصائد هاشمیان را خواند. پس از تمام شدن شعر حضرت درباره اش دعای خیر نموده هزار دینار و یک دست خلعت به او مرحمت فرمودند.

امام سجّاد (علیه السلام) برای فرزندی که به جرم سرودن قصیده ای در مدح آن حضرت در عسفان زندانی شده بود دوازده هزار درهم فرستاده از کمی آن به علّت مساعد نبودن زمان اعتذار طلبیدند.

امام سجّاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام هر یک جداگانه در حق کمیت دعا کردند و امام باقر به او فرمود:

لَا تَزَالَ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا دُمْتَ تَقُولُ فِينَا.

تا مادامی که درباره ما سخن می گویی پیوسته بواسطه روح القدس مؤید خواهی بود.

امام باقر (علیه السلام) به فرزندشان امام صادق (علیه السلام) وصیّت نمودند که از مال من (فلان مقدار) وقف کن جهت نوحه سرایان که تا ده سال در منی موقعی که حاجیان جمعند برای من نوحه سرایی کنند.

کشی، دانشمند رجالی بزرگ در کتاب رجال خود

صفحه 212 از ابوطالب قمی نقل می کند. او می گوید چند شعری سرودم و برای حضرت صادق (علیه السلام) فرستادم و در ضمن اشعار از امام باقر (علیه السلام) یادی شده بود از حضرت اجازه گرفتم که مدح خود آن بزرگوار را نیز بگویم حضرت آن قسمت از کاغذ که شعرها در آن نوشته شده بود جدا کردند و نگه داشتند و در بالای کاغذ نوشتند:

قَدْ أَحْسَنْتَ فَيَجْزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا

چه نیکو سروده ای، خداوند به تو جزای خیر دهد.

در روایت دیگر چنین آمده که از حضرت تقاضا کردم تا اجازه فرمایند تا در مصیبت پدرشان نوحه سرایی کنم، آن حضرت در جواب نوشتند: اشکال ندارد، هم برای پدرم و برای خودم نوحه سرایی کن.

باز امام صادق (علیه السلام) به عبدالله بن غالب اُسدی فرمود:

إِنَّ مَلَكًا يُلْقِي الشِّعْرَ عَلَيْكَ وَإِنِّي أَعْرِفُ ذَلِكَ الْمَلَكَ.

هر آینه فرشته ای هست که به تو شعر القاء م یکنند و من او را می شناسم .

و نیز آن بزرگوار مجالسی ترتیب دادند که ابوهرون عبدی اشعاری را که در مرثیه امام حسین (علیه السلام) سروده بود بخواند.

حضرت رضا (علیه السلام) جبّه خز قیمتی و انگشتری عقیق و مقداری در هم به دعبل خزاعی مرحمت نموده، فرمودند

این پیراهن را نگهداری کن که من هزار شب هزار رکعت نماز در آن بجا آورده ام و در آن قرآن را ختم کرده ام.

روزی حسن بن هانی معروف به ابونواس، شاعر، نگاهش به حضرت رضا (علیه السلام) افتاد آنگاه که از نزد مأمون مراجعت می فرمود و بر قاطری سوار بود نزدیک آن بزرگوار آمد و سلام کرد و عرض نمود:

يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ قُلْتُ فِيكَ آيَاتًا فَأُحِبُّ أَنْ تَسْمَعَهَا مِنِّي، قَالَ هَاتِ.

ای پسر پیغمبر من درباره شما اشعاری سروده ام دوست دارم شما آن ها را از من بشنوید؛ حضرت فرمودند بیاور .

وقتی ابونواس اشعار خود را قرائت کرد حضرت فرمودند:

لَقَدْ جِئْتَنَا بِآيَاتٍ لَمْ يَسْبِقْكَ أَحَدٌ إِلَيْهَا، فَأَحْسَنَ اللَّهُ جَزَاكَ.

اشعاری برای ما آوردی که هیچ کس قبل از تو نیاورده بود، خداوند بهترین جزا را به تو عنایت فرماید.

سپس رو به غلام خود کرد و فرمود: آیا از خرجی چیزی نزد تو هست؟ عرض کرد سیصد دینار فرمودند بیاور، و به ابونواس مرحمت نموده، بعداً فرمودند: شاید آن ها را کم شمارد سُفِّ إِلَيْهِ الْبَغْلَةَ قاطر را هم بیاور؛ قاطر را آورد و آن را به ابونواس اهداء نمودند.

و از آن حضرت نقل شده که فرمودند:

مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتاً بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ.

کسی که درباره ما شعری بگوید خداوند برای او خانه ای در بهشت بنا کند .

عجیب تر اینکه در مواردی آمده هدی شاعری را که در تنگنای قافیه فرومانده یا به شعرش اعتراضی وارد بود در عالم رؤیا مورد لطف قرار داده، کمک و راهنمایی کرده اند، برای نمونه چند مورد را ذکر می کنیم :

1 - شاعری در مدح مولا (علیه السلام) مصرعی گفت که :

به ذره گر نظر لطف، بوتراب کند

و هرچه فکر کرد نتوانست مصرع دوم را بیاورد، آن حضرت را در عالم رؤیا دید، فرمودند بگو :

به آسمان رود و کار آفتاب کند .

2 - شاعر دیگری این مصرع را زمزمه می کرد :

«جگر شیر شود آب، ز پا داری دل»

و در مصرع دوم دچار تحیر شد ، مولا را در عالم رؤیا دید فرمودند بگو :

آسد الله گر آید به مددکاری دل

3- یکی از شعراء در مدح حضرت علی (علیه السلام) سروده بود :

حاجب اگر محاسبه حشر با علی است *** من ضامنم که هرچه بخواهی گناه کن

شب در عالم رؤیا آن حضرت را به خواب دید ،

فرمودند: اجازه هست مصرع دّوم شعر تو را اصلاح کنم؟ عرض کرد بلی فرمودند بگو:

شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن

4- در ریحانة الأدب، ج 5، ص 226 آمده :

محتشم کاشانی بعد از وفات برادرش عبد الغنی بیتابی می کرد و نوحه ها و مراثی بسیاری برای او می گفت تا شبی در رؤیا حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را زیارت کرد، حضرت به او فرمودند: چرا در مصیبت برادرت مرثیه می گویی و برای فرزندم حسین (علیه السلام) نمی گویی؟ عرض کرد یا امیر المؤمنین مصیبت حضرت امام حسین (علیه السلام) خارج از حد و حصر است و به همین جهت آغاز سخن را پیدا نمی کنم و متحیر هستم که از کدام مصیبت شروع کنم و از چه راه وارد شوم! فرمودند بگو:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

محتشم بیدار شد در حالی که مصرع دّوم را زمزمه می کرد:

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

این دو مصراع مطلع دوازده بند وی شد و مشغول انجام این خدمت بزرگ دینی بود تا آنجا که گفت :

هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال

باز در مصرع دّوم فروماند، متحیر شد که هرچه بگوید

ص: 19

شایسته مقام ذو الجلال نخواهد بود، تا در خواب از طرف ولیعصر ارواحنا فدا، مأمور شد ادامه دهد و بگوید :

او در دل است و هیچ دلی بی ملال نیست

علت این همه عنایت به شعر و حمایت از شعرا که از ائمه هدی: مشاهده می شود به این جهت بود که شعر و کلام منظوم متناسب با طبع بشر بوده، و معمولاً احساس برانگیز و مهیج و احیاناً نشاط آور و نشأت گرفته از عواطف، و برنده ترین سلاح تبلیغی است، علاوه بر اینکه جهت تعلیم و تعلم سهل المونه است.

یک شاعر توانا و خوش ذوق، زبان یک ملت و حاکم بر قلوب مردم است، زیرا او حاصل طبع سرشار خویش را بر اعماق دل آن ها می نشاند.

ولی متأسفانه این سرمایه عظیم مورد سوء استفاده جاهلان و بوالهوسان قرار می گرفت و آن را وسیل پیاده کردن خیالات واهی و افکار از حقیقت عاری و توصیف زنان و معاشقه با آنان و ستایش افراد نالایق و افتخارات بیهوده و هجو و تعریض به نوامیس مردم و چاپلوسی بیجا و ترویج باطل و تضييع حقوق قرار می دادند تا آنجا که :

سُئِلَ بَعْضُ الشُّعْرَاءِ مَنْ أَشْعَرُ النَّاسِ

سؤال شد از بعضی شعراء که چه کس شاعرترین مردم است؟

ص: 20

قَالَ الَّذِي يُصَوِّرُ الْبَاطِلَ فِي صُورَةِ الْحَقِّ وَالْحَقِّ فِي صُورَةِ الْبَاطِلِ . (1)

گفت آن کس که بتواند حق را به صورت باطل و باطل را به صورت حق درآورد.

یا معروف است که می گویند:

در شعر میبچ و در فن او *** چون اکذب اوست أحسن او

تا آن حد در عالم شعر و شاعری هر نوع مبالغه و گزاف گویی مجاز بود که گاهی به قول بعضی نویسندگان دیده می شد که شاعر با آب و تاب بزدلی را در شجاعت و رشادت تالی رستم دستان، و بخیلی را در جود و سخاوت تالی حاتم طائی، و جاهلی را در علم و ادراک نظیر خواجه طوسی، و ظالمی را در عدل و انصاف همانند سلمان فارسی جلوه می داد.

أئمه هدی - صلوة الله عليهم أجمعين - تلاش میکردند که به این سرمایه و موهبت الهی جهت بدهند و آن را در کانال حق و اهداف خداپسندانه قرار دهند تا در جهت سازندگی به کار بیفتند و حکم و مواعظ در قالب شعر به جامعه عرضه شود و معیارها در مدح و ذم افراد دگرگون شود و بالأخره توانستند به این هدف بلند و مقدس برسند.

ص: 21

1- عقد الفرید، ج 5، ص 298.

شعرای شیعه را می بینیم که با عقیده و ایمان و علاقه و مودّتی که به پیغمبر و خاندان پاکش داشتند، و آنان را بالاترین نمونه کمال، و برجسته ترین افراد جامعه و آراسته به عالی ترین ملکات فاضله اخلاقی و فضائل و کمالات صوری و معنوی می دانستند؛ آخرین درجه ابتکار و خلاقیت خود را در یافتن مضامین بدیع و نکات تازه به کار می گرفتند، و در آیین معصومین پاک، شجاعت، سخاوت، همت و جوان مردی و صلاح و سداد، و بزرگواری و عزّت و جلال و مناعت و علم و حلم و تقوی و عظمت و اقتدار را ارائه می کردند و درس های کمالات و اخلاق انسانی را در تابلو چهره آنان نشان می دادند.

حسین بن أحمد بن حجّاج، که مردی شیعی و ادیبی ادیبی فاضل و شاعری ماهر بود قصیده ای که مشتمل بر هشتاد و چهار بیت بود در مدح مولا امیرالمؤمنین (علیه السلام) سرود که با این شعر شروع شده بود:

یا صاحب القبة البيضاء علی النّجف *** من زار قبرک و استشفی لدیک شفی

البته خالی در هجو نسبت به دشمنان آن حضرت نبود، اتفاقاً پس از اینکه سلطان مسعود بن بویه دیلمی در نجف حصار صحن مقدّس حضرت علی (علیه السلام) را بنا نهاد و از تعمیرات قبّه مبارکه آن بزرگوار فراغت یافت، داخل حرم

شیخ نصر الله بن مجلی (که از علمای معروف و عالمی با امانت و راستگو بود) در خواب حضرت علی (علیه السلام) را دید به آن حضرت عرض کرد شما مگه را فتح کردید و اعلام نمودید هر کسی وارد خانه ابوسفیان شود در امان است، ولی در عوض فرزندان حسین (علیه السلام) در کربلا گرفتار شد! حضرت فرمودند: آیا اشعار ابن صیفی را نشنیده ای؟ شیخ عرض کرد: نه، حضرت فرمود: برو و اشعارش را از او بشنو. شیخ از خواب بیدار شد و به سراغ خانه ابن صیفی شاعر معروف حیص و بیص بود رفت و او را از خوابی که دیده بود آگاه کرد صیفی از جا پرید و به شدت به گریه افتاد و به خدا قسم یاد کرد که من تازه دیشب این اشعار را گفته ام و کسی جز خدا از آن اطلاع ندارد، و آن اشعار این بود:

ملکنا فکان العفو منّا سچیّة *** فلما ملکتم سال بالدم أبطح

و حللتم قتل الاساری و طالما *** عدونا علی الأسری تمنّ و تصلح

فحسبکم هذا التّقاوت بیننا *** وکلّ اناء بالذی فیہ ینضح

ص: 24

عَلَّامَه حَاج شَيْخ مُحَمَّد حَسِين غُرُوى اصفهانی «مفتقر»

برهم زنید یاران این بزم بی صفا را *** مجلس صفا ندارد بی یار مجلس آرا

بی شاهدی و شمعی هرگز مباد جمعی *** بی لاله شور نبود مرغان خوش نوارا

نغم دف و چنگ مطرب برقص ناید *** وجد سماع باید کز سر برد هوارا

جام ملام گلگون خواهد حریف موزون *** بی می مدان تو میمون جام جهان نما را

بی سرو قد دلجو هرگز مجو لب جوی *** بی سبزه خطش نیست آب روان گوآرا

بی چین طره یار تاتار کم ز یک تار *** بی موی او بموئی هرگز مَنخَ ختا را

بی جامی و مدامی هرگز نپخته خامی *** تا کی بتلخ کامی سر میبری نگارا

از دولت سکندر بگذر برو طلب کن *** با پای همت خضر سرچشمه بقا را

بر دوست تکیه باید بر خویشان نشاید *** موسی صفت بیفکن از دست خود عصا را

بیگانه باش از خویش وز خویشان بیندیش *** جز آشنا نبیند دیدار آشنا را

پروانه وش ز آتش هرگز مشو مشوش *** دانند اهل دانش عین بقا فنا را

داروی جهل خواهی بطلب ز پادشاهی *** کاکلیم معرفت را امروز او است دارا

دیباچه معارف سردفتر عوارف *** معروف کلّ عارف چون مهر عالم آرا

عنوان نسخه غیب سر کتاب لاریب *** عکس مقدّس از عیب محبوب دلر با را

ناموس اعظم حق غیب مصون مطلق *** کاندلر شهود اویند روحانیون حیاری

آئینه تجلی معشوق عقل کلی *** سرمایه تسلی عشاق بینوا را

أصل أصيل عالم فرع نبيل خاتم *** فيض نخست أقدم سرّ عيان خدا را
در دست قدرت او لوح قدر زبون است *** با کلک همّت او وقعی مده قضا را
ای هدهد صباگوی طاووس کبریا را *** باز آ که کرده تاریک زاغ و زغن فضا را
ای مصطفی شمایل وی مرتضی فضایل *** وی أحسن الدلائل یاسین و طا و ها را
ای منشی حقایق وی کاشف دقائق *** فرمانده خلائق ربّ العُلی علی را
ای کعبه حقیقت وی قبله طریقت *** رکن یمان ایمان عین الصّفا صفا را
ای رویت آیه نور وی نور وادی طور *** سرّ حجاب مستور از رویت آشکارا
ای معدلت پناهی هنگام دادخواهی *** آورنگ پادشاهی شایان بود شما را
انگشتر سلیمان شایان اهر من نیست *** کی زبید اسم أعظم دیو و دَدِ دغا را
از سیل فتنه کفر اسلام تیره گون است *** دین مبین زبون است در پنجه نصارا

ای هر دل از تو خرم پشت و پناه عالم *** بنگر دچار صد غم یک مشت بینوا را

ای رحمت الهی دریاب «مفتقر» را *** شاها بیک نگاهی بنواز این گدارا

در سری نیست که سودای سرکوی تو نیست *** دل سودا زده را جز هوس روی تو نیست

سینه غمزده ای نیست که بی روی ریا *** هدف تیر کمان خانه ابروی تو نیست

جگری نیست که از سوز غمت نیست کباب *** یا دلی تشنه لعل لب دلجوی تو نیست

عارفان را ز کمند تو گریزی نبود *** دام این سلسله جز حلقه گیسوی تو نیست

نسخه دفتر حُسن تو کتابیست مبین *** ور بود نکته سر بسته بجز موی تو نیست

ماه تابنده بود بنده آن نور جبین *** مهر رخشنده بجز غره نیکوی تو نیست

خضر عمری است که سرگشته کوی تو بود *** چشمه نوش بجز قطره از جوی تو نیست

نیست شهری که از آشوب تو غوغائی نیست *** محفلی نیست که شوری از هیاهوی تو نیست

«مفتقر» در خم چوگان تو گوئی گوئیست *** کو سری در همه شهر که چون گوی تو نیست

«عماد تهرانی»

ای شاهد فرخ فرو ای یار دل آرا *** تاکی به غم هجر پسندی دل ما را

برگیر ز رخ پرده و بی پرده عیان شو *** وز جلوه خود شاد نما اهل ولا را

کن خیره ز دیدار رخت چشم جهانی *** انگشت نماکن مه انگشت نما را

تا شمس جمال تو ببینند خلاق *** تحقیر نمایند مر این شمس سما را

نور قمر از شمس بود لیک بتحقیق *** شمس از رخ تو کسب کند نور و ضیا را

زان لعل چو یاقوت بفر ما سخنی چند *** تا خضر ببیند به عیان آب بقا را

هر عقده که در کار جهان است شود حل *** گر باز کند آن دو لب عقده گشا را

ص: 29

احیای دل مرده این مرده دلان کن *** تعجیل نما از پی این کار خدا را
فرض است طواف حرم کعبه ولی حق *** بی حبّ تو از کس نخرد سعی صفا را
بر خیل محبتان خود ای خسرو خوبان *** بگشای کف مرحمت و جود و سخا را
شاهها به جلال و شرف حق نظری کن *** این طوطی، افسرده بی برگ و نوا را
ای هادی گم گشته دلان از ره احسان *** شورا هنما سوی حق این بی سر و پا را
مپسند بی رخت دل ما را در التهاب *** هر چند زیر ابر نمی ماند آفتاب
آید گهی که چهره نماید نگار من *** خواهد شد آشکار ولیکن نه با شتاب
زان طره مجعد وزان چهره همچو مهر *** رونق برد ز خور چو ز رخ بر دَرْد نقاب
دانم صفای صورتش عالم کند بهشت *** اما دو چشم جادوی مستش کند خراب

خیزد هزار فتنه قیامت کند بپا *** زان خطّ و خال و قامت و آن سرو بوتراب

رمز نهران ز امر گن از حق شود عیان *** آندم که پرده بر فکند از رخ آن جناب

مهد امان امام زمان شاه انس و جان *** حامی دین امام مبین مالک الرقاب

ای شیره محبتای شور عشق حق *** شاهها بیا که بی تو جهان شد پراقتلاب

دل آشیانه تو و تو آشنای دل *** آتش مزن به خرمن دل ها و رو متاب

بی رویتای سلاله طاهها و یا و سین *** نی صبر مانده در کف و نی در دو دیده خواب

افلاک نزد قدر تو چون قطره نزد یم *** اجرام ذره وار همه از تو کامیاب

عمری «عماد» چشم براهت که کی شود *** روزی که شاه ما بکند پای در رکاب

ای خجیل از روی خوبت آفتاب *** آفتابا تا به کی اندر حجاب

پرده بردار از جمالای شهریار *** تا رود از آفتاب و ماه تاب

از قیامت کن قیامت را بیا *** قامت را نازم ای عالیجناب

محتجب تا چند مخفی تا به کی *** بیش از این میسند دل در التهاب

پای نه بر دیده ای سرو سهی *** جای سرو آمد کنار نهر آب

تا بگویم آمد آن سرو روان *** آن که باشد عنده علم الکتاب

همچو زلفت شام هجران شد دراز *** خون دل بگرفت چشمم جای خواب

راست خیز ای مقدمت چون رستخیز *** خانه معموره دین بین خراب

العجل یابن الحسن روحی فداک *** همّی ای خسرو مالک رقاب

طاقت ما از غمت گر طاق شد *** خویش دانی أنت أعلم بالصواب

ریزه خوار خوان احسانت «عماد» *** چشم آن دارد نمائی فتح باب

العجل یابن الحسن فریاد رس *** نیست ما را جز تو ای شه دادرس
سیل آشکم برد صبر و تاب را *** سیل خون آید رباید خار و خس
بلبل آسا نغمه ها از یاد رفت *** بسکه ماندم بی تو جانا در قفس
روز و شب در حسرت از بانگ رحیل *** گرم شوق وصلت از بانگ جرس
مهترت از پستان مادر یافتم *** هر کسی را نیست مهترت دسترس
بسته گیسوی توتنها نه من *** رسته از قید تو نبود هیچکس
جذبهات بگرفت موسی را که هین *** شو سوی نخله به امید قبس
کاش آن لعل لبث را می مکید *** خضر اگر آب بقا بودش هوس
بر زمین آید مسیحا بهر آن *** چند روزی با تو باشد هم نفس
زاهدا جنّت تو را بهر «عماد» *** از نعیم دو جهان دیدار بس

سحر از دامن نرگس برآمد نوگلی زیبا *** گلی کز بوی دلجویش جهان پیر شد برنا
نسیم زلف خوش بویش چو بودی صبح جان پرور *** پیام لعل دلجویش چو بیک وصل روح افزا
سپیده دم ز دریای کرم برخاست امواجی *** که عالم غرق رحمت شد از آن امواج رحمت زا
ید و بیضای موسی کرد کوهی را اگر روشن *** جهان را کرد سرتاسر متور این ید و بیضا
به روز نیمه شعبان تجلی کرد خورشیدی *** که از نور جبینش شد متور دیده زهرا
امام عصر پور عسکری آن حجت برحق *** که قائم شد بذات اقدسش دنیا و ما فیها
بصولت تالی حیدر بصورت شبه پیغمبر *** بسیرت مظهر داور ولی والی والا
جمال حجّت حق قائم آل محمد بین *** که چشم آفرینش شد ز نورش روشن و بینا
شهنشاه قدر قدرت که فرمان همایونش *** چو منشور قضا گردیده در کون و مکان اجرا

چو گیرد پرچم انا فتحنا در کف قدرت *** لوای نصرت أفرزد براین نه گنبد خضرا
بختم انبیا ماند چو خواند خطبه بر منبر *** بشاه اولیاء ماند چو تازد بر صف اعدا
کلام الله و آیاتش بمدح حضرتش ناطق *** چنان کانجیل و تورات است در اوصاف او گویا
بیا ای خسرو خوبان حجاب از چهره ماهت *** بیکسو نه تجلی کن چو خورشید جهان آرا
توئی آب حیات و خضر روز و شب ترا جوید *** گهی در دامن خشکی گهی اندر دل دریا
ز حد بگذشت مهجوری از مشتاقان مکن دوری *** رخ ماه ای نکو منظر میپوش از عاشق شیدا
چه دل ها خون شد از عشقت چه تنها سوخت از هجرت *** تفقد کن از این دلها ترحم کن برین تنها
سر سودائی خود را به پیش پایت اندازم *** قدم بگذار بر چشمم اگر داری سر سودا
«رسا» در عرصه محشر ندارد جز تو امیدی *** توئی بر شیعیان سرور توئی بر بندگان مولا

ای مه خورشید رو برافکن از رخ نقاب *** تا که شود منفعل پیش رخت آفتاب

دیده به درگاه تو حلقه صفت دوختم *** با رخ آفروخته تا تو در آئی زیاب

شرار هجر تو سوخت گلشن امید من *** ز ابر رحمت بیا بزن بر این آتش آب

فراق دیدار تو سوخت مرا جسم و جان *** ز وصل رویت نشان از دل و جان التهاب

به هر طرف عاشقان در طلب دلبران *** ترا من از مهوشان نموده ام انتخاب

نشئه وصل توام ای بت شیرین زبان *** زاب حیات ثبت ساز مرا کامیاب

سیل سرشگم ز چشمم از سر دامان گذشت *** ملک وجود مرا ساخته از بن خراب

یاد وصلت مرا نشانده در نار غم *** آتش هجرت نمود مرغ دل من کباب

نی من تنها ز جان شوق تو دارم بدل *** عاشق روی تواند یکسره از شیخ و شاب

چو چشم مستت خوش است سازیمای ترک مست *** بیا ز خُم اُست به ساغرم کن شراب

خاصه در این روز عید کز افق مکرمت *** مهدی موعود کرد چو مهر کشف حجاب

سرّ خدای جهان داور کون و مکان *** پادشه انس و جان خسرو مالک رقاب

مالک ملک وجود از غیب شد در شهود *** مظهر حیّ و دود وصی ختمی مآب

مطلع الله و نور مظهر حتی غفور *** مالک یوم النشور شافع روز حساب

لطفش دار التّعیّم قهرش نار جحیم *** ز حبّ و بغض وی است هر گنه و هر ثواب

چرخ از او پایدار ملک از او برقرار *** مهر و مه از روی او نور کند اکتساب

ای شه قدسی خصال ز پرده بنما جمال *** که عاشقان تواند ز هجر در پیچ و تاب

تو مظهر داوری تو سبط پیغمبری *** تو وارث حیدری پای بکن در رکاب

قدرت تو انقلاب به ذات اُشیا دهد *** اگر چه باشد محال بماهیت انقلاب

زمین سپهری کند سپهر گردد زمین *** بدین روش این دورا گر بنمائی خطاب
خوش آن زمان کز حجاب چهره کنی آشکار *** دهر کهن را دهی صورت عهد شباب
ای شه ذو الإقتدار روی نما آشکار *** که عاشقان را به دل نیست دگر صبر و تاب
چو مردمان فرنگ خلق شده رنگ رنگ *** چند نمائی درنگ بس است بنما شتاب
زدست مشتی دغل رسیده بر دین خلل *** فکنده یک سو ملل مذهب و دین و کتاب
از پی این اختلاف روی کن اندر مصاف *** تیغ بکش از غلافای خلف بوتراپ
بکن تو در روز جنگ روی زمین لاله رنگ *** سر بفکن بی درنگ دریم خون چون حباب
به درگهت ای شها آمده شاه و گدا *** از ره جود و عطا روی عنایت متاب
بیا به موزون ز مهر چهره نما ز آن که او *** ندیده روی ترا هست به جانس عذاب

دل گرفتار سر زلف و شکنج مویت *** سخت بستیم نگارا به خم گیسویت
صبح امید من از هجر رخت گشته چو شام *** شام من صبح شود گر بنمائی رویت
زهر هجران تو بگداخت ز سر تا قدمم *** روح بخشید به من لعل لب مینویت
تلخی هجر ز کامم رود آندم بیرون *** که به بینم نظری سرو قد دلجویت
ای مه چارده از پرده غیبت بدرآی *** کن جهان باغ جنان از ید و از بازویت
شود آیا که در آئی ز پس پرده غیب *** ای که شاهان جهانند گدای کویت
زهره خصم شود آب ز تیغ کج تو *** همچو رویاه کند شیر ژیان نیرویت
سر برآرد ز لحد عظم رمیم از سرشوق *** ذره ای گر به مشامش برسد ار بویت
کن به «مذنب» نظری تا کند از تیغ زبان *** خون دل منکر بد عاقبت بد خویت

ای سید من دلم زهجرت خون است *** چشمم زفراق چشمه جیحون است
عجل نظری به آه زارم فرما *** وز فرقت تو ببین که حالم چون است
چون صبرکنم دلم به تنگ آمده است *** از آنجم آسمان غم افزون است
عاشق به فراق یار کی صبر کند *** دانی دل من به عشق تو مفتون است
کی جلوه آن جمال انور بینم *** در هجر جمال تو دلم محزونست
ترسم که اجل رسد نینم رویت *** چون قاصد مرگ آمده و مقرون است
ای قاطع ریشه نفاق و عدوان *** از جور و ستم روی زمین مشحون است
بر غیبت تو معتقد آن کس که نشد *** در نزد خدای لم یزل ملعون است
هرکس به ظهورت نشود خرم و شاد *** دارد خللی یقین به ذاتش دون است
فایز بزند چنگ براین دامن پاک *** هرکس نزند چنگ شها مغبون است

آرزویم همه اینست که بینم رویت *** جان شیرین بسپارم به خم ابرویت
با همه تیرگیش بهر شباهنگ دلم *** خوشتر از صبح بهشت است شب گیسویت
مهر من چند پس پرده نهان خواهی بود *** روز عشاق شد از هجر سیه چون مویت
به تمنّای وصال تو دلم خوش باشد *** وای اگر طی شودم عمر و نینم رویت
ای امید دل ما آه که در ظلمت غم *** جان سپردیم و ندیدیم خط دلجویت
گرچه خودای گل خندان از نظر پنهانی *** خرم و تازه بود باغ حیات از بویت
آخر ای نور خدا از افق غیب برای *** که بود چشم امید همه دل ها سویت
از پی حشر عبث رنج برد اسرافیل *** تو بیا تا که قیامت کنی از بازویت
یک اشارت کن و از خاک بن کفر برار *** ای که پیوسته به نیروی خدا نیرویت
«بهجتی» راست تمنّا که چو مرد از غم هجر *** میکشش زنده به یک غمزه ای از جادویت

متجلی اگر آن چهره تابنده کنی *** ماه و خورشید سرافکنده و شرمنده کنی
تو خداوندی و شاهان جهان بنده تو *** جلوه کن تا همه را خوار و سرافکنده کنی
گر توای مهر حقیقت بدر آئی زافق *** خیل خفّاش خرافات پراکنده کنی
دیگرای مصلح کل منجی غمخوار بشر *** وقت آن است که از داد جهان زنده کنی
آخرای آخرای ابر عدالت بفشان بارانی *** تا جهان را چو جهان دلکش و فرخنده کنی
کن تو ای باد بهاری وزشی کز دم خویش *** باغ پژمرده دین خرّم و زیننده کنی
غنجگان چمن افسرد ز بیداد خزان *** جنبشی تا لب هر غنچه پر از خنده کنی
دیگر ای مونس جان طاقت و آرام نماند *** تا بچند آتش دل سرکش و سوزنده کنی
دیده و دل شب و روز است به راهت نگران *** تا مگر سرو قد خویش خرامنده کنی

با طلوع تو نماند شبی اندر جانی *** که شبان را از رخت صبح درخشنده کنی
ای خوش آنروز که خاموش کنی آتش ظلم *** عدل را بهر بشر شیوه پاینده کنی
روی گیتی ز خدا بینی و تقوی و صلاح *** وز جوانمردی و آزادگی اکنده کنی
از فروغ خرد و دانش و ایمان امان *** همه جا را چو دم صبح فروزنده کنی
«بهجتی» را نظری از تو تمنا باشد *** شود ای شه که نگاهی سوی این بنده کنی
«شکیب»

رسید پیک بشارت ز ایزد معبود *** که باز شد به جهان باب جنت موعود
بهار گلشن ایجاد نوگلی آورد *** که برد سنبل او آبروی عنبر و عود
عدیل سرور أحرار حیدر صفدر *** سلیل سید أبرار أحمد محمود
سرور سینه زهرا که روز میلادش *** هو الغفور بود زهره را ترانه عود

چو عسکری شه دین چارام و هفت آباء *** سزد هر آنچه نمایند فخر از این مولود

بسان نور چو آن بی قرین هویدا شد *** قران اختر منحوس شد از او مسعود

خدا به پرد غیبت نمود پنهانش *** بر او مباد گزندی رسد ز چشم حسود

خدیو خطه ایمان که از جلال و شکوه *** ز خسروان جهانش بود سپاه جنود

شهی که ماه جمالش به نیمه شعبان *** چو آفتاب بر آمد ز مشرق مقصود

ولی خالق یکتا که ملک هر دو جهان *** به امر نافذ او شد به نیم دم موجود

یگانه ای که به تعظیم آستانه او *** هزار بار کند آسمان قیام و قعود

قوام اسفل و اعلا در آشکار و نهان *** امام بنده و مولی به ملک غیب و شهود

اگر دمی دمی نظر از ممکنات بگیرد *** رود به سوی عدم کاروان ملک وجود

لوای شأن و مقامش چو مهر عالمتاب *** فکنده بر سر ذرات سایه ممدود

نسیم گلشن لطفش بهار باغ بهشت *** سموم آتش قهرش شرار نار وقود

غلام درگه آن شاه اگر اراده کند *** به سیر عالم فانی دهد بقای خلود

زدود مولد مهدی ز لوح روشن دین *** غبار کفر و ضلالت سواد جهل و جهود

اگر ز کعبه به بتخانه پا نهد روزی *** بتان به خاک رهش سر نهند بهر سجود

شها تویی که به امید عدل و احسانت *** به انتظار بود چشم مُقبل و مردود

در آن مقام که خرگاه حشمت تو بود *** ره عبور به روح الامین بود مسدود

به پیشگاه تو فرمان بری بود یوسف *** به جنب جاه تو آهنگری بود داود

هر آنکه از سر تسلیم دامن توگرفت *** ز شاهراه سعادت رسد به حی و دود

جهانیان همه بر کیمیای خاک درت *** نهند روی ارادت به قصد حلّ عقود

کف کریم تو بر خاص و عام معدن فیض *** دل رحیم تو بر شیخ و شاب مرکز جود

ص: 45

به رخم بی خیران مهر ماه رخسارت *** نهان به سینه ما گوهری بود منضود

مغفلی که نداند ترا امام زمان *** ز بندگان خدا بنده ای بود مطرود

سخن ز قوس نزول تو گفته است شکیب» *** خدا کند که از این ره رسد به قوس صعود

«شاکر»

تا شد از مهد هویت روی مهدی آشکار *** تافت نور وی به ذرات جهان خورشید وار

آفتاب طلعتش طالع شد اندر نیمه شب *** تا نگردد مهر گردون از جمالش شرمسار

بر سپهر جاه و رفعت نیر عالم فروز *** بر سر پر مجد و عزت خسرو ذو الإقتدار

فیض عامش شامل اهل زمین خلق سما *** لطف خاصش عاید پیر و جوان خرد و کبار

گلشن ایجاد را خلقتش شمیم جان فزا *** دوحه اسلام را لطفش نسیم مشکبار

تا بیابد نسبتی با لاله رخسار او *** در بهاران گل شود خندان بطرف لاله زار

ص: 46

تاب دیدارش چو اندر دیده مردم نبود *** ساخت پشت پرده غیبت نهان ماه عذار
در حجاب کنز مخفی پرده دار و پرده پوش *** در حریم لی مع الله راز دان و راز دار
ناشر احکام قرآن ناصر دین نبی *** قاضی دیوان محشر قاسم جنّات و نار
وارث محراب و منبر واقف سرّ و علن *** حاکم احکام داور خاتم هشت و چهار
حجّه حق مهدی قائم امام منتظر *** آنکه چشم شیعیانش باشد اندر انتظار
تا نگردد مهر رویش ظاهر از ابر نقاب *** روز در چشم محبّانش بود چون شام تار
ملجا در ماندگان شاهنشاه مسکین نواز *** آفتاب ذره پرور سایه پروردگار
از قبول خدمش کروبیان منت پذیر *** در سرای رفعتش روح الامین خدمتگزار
علم حق اندر دل آگاه آن شه مخفی *** نور یزدان از جمال بی مثالش آشکار
دولت مدّاحیش تا گشته «شاکر» را نصیب *** سرفراز اندر دو عالم باشد از این افتخار

در جوانی شده ام از غم این دوران پیر *** لیکن از عشق تو ای یار نمی گردم سیر
خسرو حُسنِ جهانی تو و خود می دانی *** که کند حُسن بسی در دل شاعر تأثیر
هرگز از حشمت سلطانی تو کم نشود *** گر کنی با نظری این دل ویران تعمیر
گاه شمشیر و کمان میکشد ابروی تو باز *** دگر ای شاه چه حاجت به کمان و شمشیر
بهر تسخیر جهان جنگ دگر لازم نیست *** چونکه ابروی تو کرده است جهانی تسخیر
بی جهت نیست که هرکس گذرد از کویت *** به شگفت آید و بر حُسن تو گوید تکبیر
خال و موی تو گرفتار کند هر دل را *** می زنی بهر چه شاها دگر از مژگان تیر
دل ز دیدار رخ یار به دام افتد اگر *** این چه حُسنی است که نادیده همه گشته اسیر
ذره ای هستم و بر دامن مهتر زده چنگ *** ای که شد پرتو لطف و کرمت عالم گیر
کمترین بنده درگاهم و نومید نیم *** که ببخشی گنهم گرچه بسی شد تقصیر

خواب غفلت چو نبرده است ترا از یادم *** در قیامت بنما خواب مرا خوش تعبیر

نرود مهر تو با مُردنم از خاطر من *** چون وجودم همه با مهر تو شد نقش پذیر

همه شیرینی اشعار من از لطف شماست *** زین جهت شعر «حسان» را نبود هیچ نظیر

«محیط قمی»

حدیث موی تو نتوان به عمر گفتن باز *** از آنکه عمر شود کوتاه و حدیث دراز

به راه عشق تو انجام کار تا چه شود *** برفت در سر این کار هستیم آغاز

به طاق دلکش آن ابروان محرابی *** که دور از تو نباشد مرا حضور نماز

اگر نه از دل من رسم سوختن آموخت *** چرا دمی نکند شمع ترک سوز و گداز

گرت هواست که از خلق بی نیاز شوی *** زیادتی مطلب با نصیب خویش بساز

گناه بخت سیه بود و دست کوتاه ما *** وگر نه سلسله موی دوست بود دراز

ص: 49

نخست گام نهی پای بر سر گردون *** چو از نشیب طبیعت قدم نهی به فراز
اگر سعادت جاوید بایدت ای دل *** نمای شرح حقیقت مگو سخن به مجاز
حدیث لیلی و مجنون عامری بگذار *** مخوان فسان محمود غزنوی و آیاز
مدیح مظهر حق مظهر حقایق گوی *** ثنای حجّت ثانی عشر نما آغاز
سمی ختم رسل خاتم الائمه که هست *** نهان ز دیده و بر حضرتش عیان هر راز
سلیل خسرو دین عسکری شه کونین *** ولیّ حق، شه دشمن گداز و دوست نواز
امام منتظر خلق حجّت موعود *** که هست چشم جهانی به رهگذارش باز
پناه کون و مکان صاحب الزمان مهدی *** ولی قائم بالسّیف شهسوار حجاز
خجسته نامش زان بر زبان نمی آرم *** که روزگار رقیب است و آسمان غمّاز
از خوان مکرمتش و حش و طیر روزی خوار *** به شکر موهبتش جن و انس هم آواز

به اوج جاهش جبریل عقل می نرسد *** به بال شوق کند تا ابد اگر پرواز

شها حقیقت وحدت توئی و دور از تو *** شده حقیقت وحدت بدّل به شرک و مجاز

دراز پرده و از یک تجلی رخسار *** غبار شرک ز مرآت ماسوی پرداز

«محیط زنده شود بعد مرگ گر شنود *** ظهور دولت حق راست نوبت آغاز

«حزین لاهیجی»

در صبح عارض از خط مشکین نقاب کش *** این سرمه را به چشم تر آفتاب کش

از عشوه خون رستم طاق به خاک ریز *** خنجر ز ترک غمزه بر افراسیاب کش

عالم آلف کشیده شمشیر ناز تست *** تیغ کرشمه بر همه چون آفتاب کش

زاهد نماز بی ره تقوی درست نیست *** سجّاده ورع به شطّ باده آب کش

در قید خویشتن نتوان زیستن دمی *** دست از خودی بشو نفسی چون حباب کش

ص: 51

زان پیشتر که زخم اجل کارگر شود *** مطرب بیا و زخمه به تار رباب کش
زان پیشتر که چهره از اشک ارغوان کنم *** ساقی مرا به رخ دو سه جام شراب کش
غرق عرق چنین رخ ناز آفرین چراست *** جانان ترا که گفت که از گل گلاب کش
ای، چرخ دست فتنه بلند است خویش را *** زیر لوای خسرو عالی جناب کش
مهدی بگو و از شرف نام نامیش *** طغرای فخر بر ورق آفتاب کش
صهبای ذکر دوست خرد سوز شد «حزین» *** آتش شو از جگر نفس شعله تاب کش
دلدار در دل است گر از دیده غائب است *** عرض نیاز را به بساط خطاب کش
ای مهر جان فروز ترا از حجاب ابر *** عالم گرفت تیرگی از رخ نقاب کش
گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز *** این توتیا به چشم سفید رکاب کش
بی پرده حسن شاهد شرع آشکار کن *** یک ره نقاب از رخ امّ الکتاب کش

طرح عمارتی به جهان خراب ریز *** دست زمانه از ستم بی حساب کش
هنگام داوریت کنون زال دهر را *** گیسوکشان به محکمه احتساب کش
با ما به کین برآمده عمریست روزگار *** این انتقام از فلک کج حساب کش
هم تیغ قهر بر سر خصم عنود زن *** هم پیکر عدو به خم پیچ و تاب کش
گرد از شم سمند سمند بر انگیز وز شرف *** در دید سپهر معلی جناب کش
زین سرمه چشم منتظران را کمیل کن *** گلگونه طرب به رخ شیخ و شاب کش
هم تیغ کین بگیر ز بهرام جنگجو *** هم از کنار زهره چنگی رباب کش
بتخانه در مدینه اسلام کی رواست *** لات و هبل برآر و به دار عقاب کش
گرد خجالت از رخ ما عاصیان بشوی *** خط بر صحیفه عمل ناصواب کش

آسمان جاه و رفعت و اختر برج و کمال *** تیر أنجم فروز اوج گردون جلال
نوگل باغ ولایت نور چشم عسکری *** نخل بستان امامت خسرو نیکو خصال
مهدی صاحب زمان شاهنشہ کون و مکان *** پادشاه انس و جان مرآت حتی ذو الجلال
در صفات معجز آسای خدائی بی گمان *** هست چون اجداد پاک خویش بی مثل و مثال
کی شود کز امر حق از چہرہ برگیرد نقاب *** تا کند دجالیان را صیت عدلش پایمال
ای خدیو مصر جان ای مظهر عدل خدای *** منتظر تاکی گذاری دوستان را ماه و سال
تیرہ تر کردہ است از شب روز ما را غیبت *** شام ما را از ظہور خویش کن صبح وصال
ای سحاب رحمت حق از کرم بر ما بیار *** دوستانت را بشوی از لوح دل گرد ملال
پادشاها تا بود سیر زمان براین مدار *** شہریارا تا بود کار جهان بر این روال
تا شب و روزند پویا در قفای یکدگر *** تا کہ باشد اقتضای سیر گردون ماه و سال

دوستانت را بُود جابر سریر سروری *** دشمنانت را بود سر در گریبان وبال

درس دین باشد شعار پیر و برنا مرد و زن *** مکتب قرآن بود تا حشر محفوظ از زوال

پیر و این مکتب عالی مدام آسوده دل *** خصم دین و دشمن قرآن مدام افسرده حال

«اشتری» درکش زبان زیرا که با شرح و بیان *** مدح او باشد بر ارباب سخن امری محال

«صابر»

به مشام آیدم امروز از آن طرّه شمیم *** مگر از ساحت کوی تو گذر کرد نسیم

طرّه پر شکنت نیست اگر مشک ختن *** پس چرا ساخته مدهوش دلم را از شمیم

زیر آن طرّه افکنده تو را دانه خال *** ماند آن نقطه که ساکن شده در حلقه

وصف خُلُق حَسَنَت خواست کند در بر خلق *** آنکه پیوسته سخن گفت ز جئات نعیم

مُحرم کعبه کوی تو بود محرم راز *** ورنه بیهوده ترا راه نیابد به حریم

ص: 55

من نه آنم که دهم مُهره مهر تو ز دست *** گرچه گردد جگرم خون و دل از غصه دو نیم

غم شب های فراق تو به پایان نرسد *** جز که با مدح و ثنای ولی الله کریم

کارفرمای قضا ممضی فرمان قدر *** ناظم بارگه عدل خداوند رحیم

آخرین مظهر اسماء و صفات احدی *** اولین شخص زمان قادر بی مثل و حکیم

قائد شرع نبی حافظ احکام نبی *** قائم آل محمد شه ذوالقدر و فخیم

آن که گر از رخ خود پرده غیبت فکند *** رود از خاطر گیتی ید و بیضای کلیم

حجّت بالغ حق آن که به هنگام سخن *** عیسی آسا ز دمش زنده شود عظم رمیم

غیبت او ز نظرها بود از فرط ظهور *** عیب بینائی ما راست به تصدیق فهیم

گر بگویم که ثنایش به جهان کار من است *** عقل گوید که منّه پای تو بیرون ز گلیم

شرح او را بسزا از من دلخسته مخواه *** همه دانند که حادث نبرد پی به قدیم

مؤمن او به جهان نیست مگر نطفه پاک *** منکر او به زبان نیست مگر نفس لئیم
خسروا پادشها بنده نوازا ملکا *** ای که پهلو زده درگاه تو بر عرش عظیم
من اگر نیستم از زمره خاصان درت *** شادم از اینکه بود پر تو مهر تو عمیم
فرق یار تو و اغیار تو اینست که هست *** دل این جای امید و دل آن خانه بیم
به غلامی نسزد خصم تو چون خواجه سزد *** روح را صحبت ناجنس عذابست الیم
کرده در چهارده آئینه تجلی رخ حق *** آخرین آینه داری تو بر عقل سلیم
قادرار بود به آوردن همچون تو پسر *** مادر دهر نمی گشت ز بعد تو عقیم
گر نه مهر تو و آباء تو باشد به دلم *** باد بر همچو منی لعنت شیطان رجیم
تا اثر هست به آه دل مظلوم و غریب *** تا بود در خور احسان بشر طفل یتیم
تا سزاوار شنیدن بُود اشعار صحیح *** تا بود لایق تکذیب خبرهای سقیم

تا بود مهر تو ثابت به دل «صابر» زار *** تا بود وقت نوشتن به سر نام تو میم

دل أنصار تو خرم چو دل اهل جنان *** دل اُغیار تو پر غم چو دل اهل جحیم

شد از شرق هویت چون هویدا نیمه شعبان *** جهان از خرمی گردید رشک روضه رضوان

بساط عیش شد گسترده اندر ساحت گیتی *** هوا مانند صحرای خُتن گردید مُشک افشان

پی این جشن عشرت خیز روح انگیز جان افزا *** به وجدند انس و جان از شیخ و شباب و بنده و سلطان

ز شرق و غرب از شاه و گدا افلاکی و خاکی *** ز بر و بحر وحش و طیر گرگ و میش و انس و جان

همه با هم زنند از صلح و عقد اخوت دم *** همه سازند با هم مشکلات از هر جهت آسان

تبارک زین همایون عید میمون جهان آرا *** که از فرخندگی دارد به اعیاد دگر رجحان

عجب نبُود ز میلاد سعید قائم برحق *** زمین بالدگر از رتبت به عرش خالق سبحان

زد از چرخ ولایت سرمهی امروز کز رفعت *** کند کسب ضیا از مهر رخسارش مه تابان
پدید از دورهٔ آدم به گیتی گشت فرزندی *** که آدم را به دست خود سرشت آب و گل از بنیان
رور سینه زهرا سلیل سیّد بطحا *** نهال گلشن طاها ولی ایزد مٔان
شها ای علّت ایجاد موجودات در عالم *** شها ای مظهر ذات و صفات حضرت سبحان
توئی تفسیر الرحمن علی العرش استوی از حق *** تو هستی علم الأسماء توئی یاسین تو الرحمن
تو شیخ الأنبیا را در دل دریا شدی یاور *** توئی نوح و توئی ساحل توئی بحر و تو کشتیان
خلیل الله تا دست تو سل زد به دامانت *** گلستان شد در آن صحرا برایش آتش سوزان
به درگاه جلالت با کمال افتخار از جان *** تو را جبریل و میکالند ای شه حاجب و دربان
ترا بر درگهند اسحق و اسمعیل فرمانبر *** ترا در مکتبند ادریس و عیسی طفل أبجد خوان
توئی قسّام رزق ماسوی و جمله موجودات *** ترا هستند مهمان دائماً بر سفره احسان

کنیز مطبخ جودت دوصد چون هاجر و حوّا *** غلام درگه قدرت دوصد چون قیصر و خاقان

شها امروز «صابر» می کند مدح تو تا فردا *** رهائی بخشیش از حول حشر و آتش نیران

«شباب شوشتی»

صبحدم بر طرف گلشن کلک نقاش نسیم *** بر بیاض عارض گل نقطه ها زد ز آب سیم

بلبل از برگ شجر می خواند آیات زبور *** سنبل از عکس سحر میدید بیضای کلیم

أبر در مهد صبا بن (1) دایه فصل بهار *** عقدها می پرورید از ژاله چون دریتیم

کرده گل ز آب روان تفسیر عینی سلسبیل *** برده از خاطر گلستان یاد جنّات نعیم

باد اگر اعجاز ر اعجاز روح الله نمی داند چسان *** زنده میسازد ز بوی ضیمران عظم رمیم

تربیت کرد آنچنان باد صبا در مهد خاک *** طفل نسرین را که عقل از دیدنش آمد عقیم

ص: 60

ژاله این مشاطه گی را از کجا داند که کرد *** چشم نرگس را کمیل ابروی سوسن را و سیم
باد صبح آکنده جیب سنبل از مشک ختا *** ظلّ سرو آفکنده سطح گلشن از فرش ادیم
بسکه در گل های رنگارنگ می غلظد صبا *** می توان دید از ته آب روان عکس نسیم
کرده بوی گل زکام بید مجنون را علاج *** واندرین حکمت به خود چون غنچه می پیچد حکیم
کشته اندر کشته شیخ در شیخ مراغ اندر مراغ *** سبزه اندر سبزه گل در گل شمیم اندر شمیم
در بهاری اینچنین یاری بجو کامی طلب *** تا به کی چون غنچه سر در جیب غم داری ستیم (1)
جانور در خود نمیگنجد به هنگامی چنین *** آخر انسانی تو نبود کمتر انسان از بهیم
عزلتی در خلوتی گر همتی داری بجوی **** خاصه با هم صحبتی دانا که نتوان بی ندیم بیندیم
ملک معنی را به تنهائی مسخر کن که عقل *** اندرین میدان بیچالش نمی باید زیم

ص: 61

ور به تنهائی نیاری جزبه عشقی طلب *** از جهان مجد و عنوان محلّ رکن قویم
قائم آل محمّد آنکه اندر قرب عقل *** ذات او با ذات حق در یک مقام آمد مقیم
مظهر مطلق فروغ حق نظام ماسبق *** شخص کامل نفس اعظم آیه الله العظیم
ماه یثرب شاه بطحا کعبه دین رکن شرع *** منبع زمزم صفای حجر أبواب حریم
ظّل دیوار مشیّت سقف ایوان وجود *** خوان ایمان را نمک ارزاق امکان را قسیم
لطف عامش گر نبی جان را کفیل آید بود *** اشقیا را چشم آمرزش به شیطان رجیم
با ضمیر و خلق و نطقش می توان انگیختن *** نوبهار از خار و خلد از نار و تسنیم از جحیم
شد رواج آندم که زد بر نام او ضراب شرع *** سگّه تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
راستی از بس فزود اندر جهان بی اختیار *** کلک کاتب می نگارد نستعین را مستقیم
با جلالش کس مسلّم نیست جز ختم رسل *** با حدووش کس مقلّم نیست جز حی قدیم

جای مظروف جمالش را چو در ظرف شهود *** تنگ دید ایزد از آن در غیب فرمودش کتیم

بر خلیش آتش قعر سجین برداً سلام *** با خیالش ساکن خلد برین قلب سلیم

پیش گرد رزم و طبل خشم و تاب قهر او *** آفتاب آمد عمی (1) گردون اَصم هستی سقیم

شیر گردون را ز شمشیر دل اندر پیچ و تاب *** ابر نیسان را از احسانش دل اندر زجر و بیم

از درون نمله در مغز حجر لطفش خبیر *** وز نهاد نطفه در صلب پدر علمش علیم

شاخ قهرش راست برگی حوضه دار البوار *** کاخ مهرش راست خشتی روضه دار التّعیم

سالکان مقصد حق را توئی خیف و منا *** زائران کعبه دین را توئی حجر و حطیم

گاه پشтіیان ایمانستی از تکمیل فیض *** گاه پشتیان ایمانستی از لطف عمیم

پیش حکمت کوه شهلان میکشد خجالت زکاه *** گاه لطف باغ رضوان می کند شرم از ائیم

ص: 63

1- عمی = کور.

بانی در هر صفت شخصت ز والائی همان *** با خدا در هر محل الا به یکتائی سهیم
ابر با وصف نوالت گر (1) نبارد چون کند *** پیش معطی (2) باید از خجلت عرق ریزد لئیم
در مساوات آنچنان افزود انصافت که نیست *** امتیاز غالب از مغلوب و محتاج از کریم
خجلت از طبع تو نیشان (3) راست زان دست جواد *** منت از دست تو عمان راست زان طبع سلیم
هم زرمح (4) لاغرت دین نبی آمد سمین *** هم ز گرز فربخت شرع مبین آمد جسیم
که در ادراک تو همچون موی میتابد عقول *** که در اوصاف تو همچون مار می پیچد فهیم
خواست کرسی نردبان کاخ درگاهت شود *** عرش گفت ای بی خرد بیرون منه پای از گلیم
زخمی شمشیر قهرت چون برون آید ز قعر *** از تف او در قیامت شورش اندازد جحیم

ص: 64

-
- 1- عطاء بهره نصیب.
 - 2- عطا کننده .
 - 3- اشاره به باران نسیان که از 20 فروردین می بارد.
 - 4- رمح = نیزه .

هر دو عالم با نوالت همزه ای در ضلع کاف *** عرش أعظم با جلالت نقطه ای در تحت جیم
تا نخستین حرف نام نامیت شد در رقم *** چنبر چرخ برین درهم شکست از حرف میم
آنچنان بنواخت لطفت بیکسان را کز نشاط *** زیر تابوت پدر یک پای می رقصد یتیم
چون سر پستان مدحت را نهم در کام طبع *** در کنار مادر از بهجت نمی گنجد فطیم
پادشاهها دادخواها دین پناها العجل *** تا بداری جان مؤمن شاد و مشرک را آلیم
بیخ عدل افکن بیفکن کیفر از کافر بگیر *** تیغ دشمن کُش بکش بنمای خصمی با خصیم
نقد دار الشوکت دین را از این به کن رواج *** ضرب دار النّصرة حق را از این به کن صمیم
وز شباب خسته جان سر بسته پیغامی فرست *** سوی منهاج محل تاج ملل فیض عمیم
ناصر دین محمد وارث جعفر کزو *** پایه ایمان قوی شد باره ایران قویم
آنچه خیاط گمان دوزد بر اندامش قصیر *** و آنچه از بطن فکر زاید در اوصافش عقیم

شرع در عهدش چنان بالان که در بستان نهال *** شرک از بیمش چنان نالان که در بستر سقیم
شکوه از لطفش نمودم عقل گفتای بوالفضول *** گر گدا حاجت نخواهد چیست تاوان بر زعیم

گفتمش عقلاً نکوگفتی و لیکن لطف اوست *** نی به حال زار من تنها بهر شیئی علیم

گر براند مستحکم ور بخواند شاکرم *** در همه حال خلاف أستغفر الله العظیم

إستجبنی إستجبنی قصه کوتاه کن شباب *** پیش حق دست دعا بردار تا باشی ختیم

تا ترقی حاصل رفع است یارت شادکام *** تا تنزل موجب کسر است بد خواست غمیم (1). (2)

«رجا»

از لطف دلبراً به رخم فتح باب کن *** یعنی مرا گدای در خود حساب کن

گر کامیابم از لب لعلت نمیکنی *** خنجر بگیر و پنجه به خونم خضاب کن

ص: 66

1- غمناک

2- هشت بیت آخر قصیده مرحوم شباب در مدح و تمجید از مرحوم علامه حاج شیخ محمد جعفر شوشتری قدس سره است.

ای دل اگر بهشت برین آرزو کنی *** همت گمار و روی به کار ثواب کن

یک عمر خواب غفلت و مستی ترا بس است *** اینک به عشق یار شبی ترک خواب کن

یارب به دست حجت خود جان خلق را *** فارغ ز شر و فتنه این انقلاب کن

ای منتقم ز پرده درا بهر انتقام *** تیغ از نیام برکش و پا در رکاب کن

از غیب دست حق بدرآور ز آستین *** ترویج دین حضرت ختمی مآب کن

پیوسته تا زبان تو بر جا بود «رجا» *** مدح ولی حق خلف بوتراب کن

«صاعد اصفهانی»

بهستی روی ما از گلستان رخ نقاب افکن *** دهان باغبان و شبنم و گل را به آب افکن

خمار انتظار مقدمت ما را فکند از پا *** به ساغر با نگاهی باده نوشان را شراب افکن

بود کم فرصت ما تا رسد نوبت به ما ساقی *** به جام باده دیدار معجون شتاب افکن

ص: 67

به بزم عام خود باری صلاده عاشقانت را *** غریو شور و شادی در نهاد شیخ و شباب افکن
گره از طره بگشا تا جهان را نافه پر سازد *** نسیم عشق را همره شمیم مُشک ناب افکن
به خاک ذلت افتد تا ستمگر هر کجا باشد *** خدا را ذوالفقار حیدری در پیچ و تاب افکن
دم سرد خزان افسرد نخل دین حق بازا *** بهار ما طراوت را به باغ بوتراب افکن
زبیم دشمنانت قلب یاران تا به کی لرزد *** بیا زین پس به جان دشمنانت اضطراب افکن
سیه شد زندگی از ابر ظلمت بر خداجویان *** بیا از مهر طرحی نو در این دیر خراب افکن
بنالد تا به کی صاعد تو خود دانی چه می خواهد *** ز راه لطف کارش با دعای مستجاب افکن
بنمای رخ که جلوه بر این گلستان دهی *** پایان به کارنامه سرد خزان دهی
زاغ وزغن ز مرغ چمن راحتی ربود *** کی باغ را تورته دارالامان دهی

دامن کشان گذار بر این لاله زار کن *** فرصت دگر میاد که بر مهرگان دهی

بر لاله های خفته این باغ کن نظر *** تا تسلیت مگر به دل باغبان دهی

شیرین حدیث لعل تو نُقل محافل است *** پس کی پیام زان لب شکر فشان کنی

بنما تبسمی که به ذرات کائنات *** از نوش لعل زندگی جاودان دهی

بر میکشان به ناز نگاهی تمام کن *** خواهی به بزم باده چورطل کران دهی

روشن از صبح عارض تو دیده کی شود *** کی بار عام درگه عرش آستان دهی

از آفتاب چهره ات ای مه نقاب گیر *** تا جلوه جمال صمد را نشان دهی

کی می شود که نطع زمین گستری به عدل *** تیهو (1) به زیر بال عقاب آشیان دهی

پر شد زمین ز جور کی آخر تو گوشمال *** از تیغ عدل خود به ستم گستران دهی

ص: 69

1- پرنده ای است شبیه کبک که گوشتش لذیذتر و در زیر سینه اش خالی سیاه رنگ است.

أفروده شد لجاجتشان منکران بیا *** کز ذوالفقار حجّت خود را نشان دهی
دل ها پریش و خسته و آشفته کارها *** سامان تو می توان که به کار جهان دهی
بفشار تیغ عدل به حلق ستمگران *** تا رونقی به توده مستضعفان دهی
بر ما گشوده دست حرامی ز هر طرف *** حرز امان مگر توبه این کاروان دهی
فرما عنایتی که از این تنگنای خاک *** پروازمان به کنگره لا مکان دهی
پایان نامه را به دعای فرج دهد *** «صاعد» عنان خامه اگر بر بنان (1) دهی
ما را خلاصی از غم دوران توان دهی *** یا صاحب الزمان فرجی ده به ما که تو
پرده از رخ اگر براندازی *** به جهان شور محشر اندازی
ز آفتاب جمال پرده بکش *** تا جهان را به باور اندازی
از خماری ببین ز دست شدیم *** باده را کی به ساغر اندازی

ص: 70

کشتی ما اُسیر موج بلاست *** وقت آن است لنگر اندازی
توان صبر فرصت دیدار *** گریه هنگام دیگر اندازی
مپسند این به ماکزین افزون *** دیده را آب أحمر اندازی
تا به کی رخ به زیر زلف نهان *** چند عنبر به مجمر اندازی
کن عیان مهر روی تا خوشتر *** سایه بر چرخ اخضر اندازی
به سخن لب گشا که عالم را *** در شط شهد و شکر اندازی
به تبسم گشای لب کز شوق *** آب در چشم کوثر اندازی
چشم دلها سفید شد به رخت *** سرمه شان کی به منظر اندازی
لب گشا تا به چشمه حیوان *** همه هستی شناور اندازی
باختر را صلاهی عشق دهی *** شور در ملک خاور اندازی
طرح صلح و صفا به شیوه عدل *** بین باز و کبوتر اندازی
سر کشیده است فتنه از هر سو *** کی براین غده نشتر اندازی
تیغ از روی عدل و داد بکش *** تا که ظلم و ستم براندازی
شده فرسوده روزگار بیا *** تازنو طرح نو دراندازی
آتش شوق را برافروزی *** شعله در خشک و در تر اندازی
أفکنی شور در دل عالم *** پایه عشق برتر اندازی
همه کارهای عالم را *** به حقیقت به محور اندازی
باغ توحید را صفا بخشی *** همه را فکر داور اندازی
نخل دین نبی به بار آری *** میوه اش را به نوبر اندازی
پایه شرع أحمد مختار *** سخت مانند حیدر اندازی

در خط چرخ زندگی به مدار *** مذهب حق جعفر اندازی
همه احکام حق کنی جاری *** همگان را برابر اندازی
برگنی بیخ کجروی ها را *** بهر هر کار مصدر اندازی
هر که اهل هوا بود کارش *** به کف باد صرصر اندازی
هر که دارد سر دغل کاری *** گر نشد خویش را سر اندازی
مُهره اش از زمانه برچینی *** سر و کارش به ششدر اندازی
از سر شاه خوانده های جهان *** نخوت تخت و افسر اندازی
به نشانه گزافه گویان را *** از سر لاف مغفر اندازی
پرچم حق در اهتزاز آری *** دست بر هفت کشور اندازی
آه عالم در انتظار تو است *** خاست کی پشت اشقر اندازی
خود بخواه از خدای خود که دگر *** پرده بر چهر انور اندازی
در گریبان جمله اشیا *** ز آتش شوق اخگر اندازی
دل شد از دست وعده دیدار *** نکند وقت دیگر اندازی
خواهم از درگهت سوی یاران *** نظر از لطف بی مر اندازی
بر سرنوینهاال جمهوری *** سایه عدل گستر اندازی
نایب خویش را ز لطف عمیم *** نظر مهرپرور اندازی
چشم داری به او به که نظر *** به عنایت مکرر اندازی
هم کنی ذره پروری و نگاه *** به سوی این شناگر اندازی
قلم صاعد این مدیحه سرا *** مدش از موج عنبر اندازی
کآفتابی شود جهان افروز *** هر چه را سایه بر سر اندازی

چو روزه رخت سفر بستای غلام بگو *** که ساقیان بدر آرند آب رفته به جو
بکن شراب چو خورشید در هلالی جام *** که ماه یک شبه بنمود گوشه ابرو
به رفتن رمضان و به مرگ غم ساقی *** به جام گو که بخندد به چنگ گو که به مو
به رنگ خون سیاوش شراب کن در جام *** از آن شراب کز آن رستمی کند برزو
به من چو دور رسد ساقیا قدح پیما *** که ما چو شیشه نیاریم سر به جام فرو
دو آهوی تو بنام بتا که از سر ناز *** به آهوان تتاری گرفته صد آهو
بیفکند بر حُسن تو اندر آب سپر *** بهر مهی که شود با تو ماه روی برو
بجز تو ای بت ابرو کمان آهن دل *** که دیده سرو زره پوش و ماه سلسله
تو در کمند من افتی که با چنان زهره *** رمد ز شیوه چشم تو شیر چون آهو
مگر به خاک در صاحب الزمان سودی *** که برده روی نکوبت طراوت از مینو

پناه دین نبی حجت خدا مهدی *** که چرخ در خم چوگان امر اوست چوگو
قضا توان و قدر قدرت و ملک طینت *** هلال ابر و مه طلعت و فلک نیرو
خلیل حالت و أحمد خصال و یوسف رو *** کلیم دست و مسیحا دم و علی بازو
سیه شود رخ سرخس بر این سپهر کبود *** به آفتاب اگر رأی او نبخشد ضو
عجب نباشد اگر همچو موم نرم شود *** چو تاب آتش قهرش رسد به آهن ورو
ولایتش به مثل آن عظیم دریائست *** که ایستاده به رویش فلک چو خشک کدو
به نردبان جلالش که بر شود که بود *** نخست پایه اش این هفت طارم نه تو
به چرخ بر شده هر ماه ماه را دیدم *** ز بیم ناوک قهرش تهی کند پهلو
چه سال هاست کمر بسته چرخ تا روزی *** ز بهر سجده به خاک درش زند زانو
ترا خدای دگر خواندمی گرم درگوش *** نگفته بود خرد لا اله الا هو

ز بندگان تو جوزا بود یکی بنده *** به بام قدر تو کیوان بود یکی هندو
بگیر قبض آن آب رنگ آتش فعل *** که تا به باد دهی ذره ذره خاک عدو
موجه است شها عذر من که در مدحت *** نجست قافیه زین بیش طبع قافیه جو
زیمن مدح تو برده است شعر دلکش من *** گروز نظم معزی و گفته خواجو
چو چشم سوزن تنگ است سین «سینا» *** ز دست طایفه یاوه سنج و بیهده (1) گو
«حسین آستانه پرست (شاهد)»

عمرم تمام گشت ز هجران روی تو *** ترسم شها به خاک برم آرزوی تو
با آنکه روی ماه تو از دیده شد نهان *** عشاق را همیشه بود دیده سوی تو
خورشید چهره ات چو نهان شد ز چشم خلق *** شد روزشان سیاه ازین غم چو موی تو

ص: 75

1- بیهده = مخفف بیهوده.

دامن پر از ستاره کنم شب ز اشک چشم *** چون بنگرم به ماه و کنم یاد روی تو

گردش به باغ بهر تماشای گل بود *** گل های باغ را نبود رنگ و بوی تو

همچون مسیح جان به تن مردگان دمد *** گر بگذرد نسیم سحرگه ز کوی تو

تا کی ز هجر روی تو سوزیم همچو شمع *** شب ها به یاد روی تو و گفتگوی تو

رحمی به حال «شاهد» از پافتاده کن *** تاکی به هر دیار کند جستجوی تو

«دکتر ناظرزاده کرمانی»

ای دل شیدای ما گرم تمنای تو *** کی شود آخر پدید طلعت زیبای تو

گرچه نهانی ز چشم دل نبود ناامید *** می رسد آخر به هم چشم من و پای تو

زاد نرگس توئی دیده چو نرگس به ره *** مانده که بیند مگر لاله حمرای تو

ص: 76

صنعت مغرب شکست رونق بازار دین *** باز شکستش دهد رونق کالای تو
تیره بماند جهان نور نتابد ز شرق *** تا ندهد روشنی روی دل آرای تو
این همه نو دولتان غرّه به جاه و جلال *** کاش کند جلوهای غرّه غزای تو
باش که فرعونیان مست ستم ناگهان *** خیره شود چشمشان از ید و بیضای تو
از بشر بت پرست جدّ تو بت ها شکست *** بت شکن آخر است همت والای تو
گوش بشر پر شده است از خبر این و آن *** باز چه آید بگوش کی رسد آوای تو
سوخت ضعیف از ستم پای بنه در میان *** تا بکشد انتقام دست توانای تو
نور خدائی چرا روی نهان میکنی *** کس نکند جز خدا حلّ معمّای تو
بدمشان را کنون تصفیه ای در خور است *** وین نکند جز به حق طبع مصفّای تو
ظلم جفاگستران چون به نهایت رسید *** بیخ ستم برکنند عدل هویدای تو

گو همه دَجّال باش روی زمین کز فلک *** هم قدم موکبت هست مسیحای تو

دفتر ایّام را معنی و خط ناقص است *** هر ورقش گر نداشت جلوه امضای تو

نیمه شعبان بود روز امید بشر *** شادی امروز ما نهضت فردای تو

«صغیر اصفهانی»

خالت بُتا به عارض نیکو *** باشد حدیث آتش و هندو

چشم و خط تو در نظر آید *** یا در چمن همی چمد (1) آهو

در حیرتم ز زلف تو بر رخ *** کافر کجا و روضه مینو

خون ریخت بسکه چشم تو شد حک *** از لوح دهر نام هلاکو

جسمت ز جان لطیفند اَمّا *** باشد دل تو سخت تر از رو

ص: 78

1- نظم و قاعده و آراستگی و رونق یا (تاز و خرام و پنچ و خم)

ما را کشی تو شوخ ولی کی *** جان آرزدت به زحمت بازو
در قتل ما به تیغ چه حاجت *** بس باشدت اشارت اُبرو
عطار دگه بندد هرگه *** آفشان کنی به شانه تو گیسو
گیتی بود معطر و خیزد *** این بو ترا غالیه مو
با از قدوم زاده نرجس *** اینسان هوا شده است سمن بو
شاهی کزو به نیمه شعبان *** طالع چو بدر شد رخ نیکو
خورشید بر به خاک قدومش *** سائیده بهر کسب ضیا رو
ای عهده دار شخص شریف *** یکتا به نظم گنبد نه تو
مقصود عارفان توز یا حق *** منظور سالکان توز یا هو
روی تو سوی خالق و باشد *** سوی تو روی خلق ز هر سو

بیضا به نزد روی تو ذره *** گردون به پیش پای تو چون گو

الحق زند ز رفعت پاید *** با عرش آستان تو پهلو

دادن به کعبه نسبت کویت *** سنگ کمی بود به ترازو

ای آفتاب چهره عیان کن *** خفّاش چند گرم تکاپو

ناکی زنند منتظرانت *** چون فاخته ز هجر تو کوکو

بازاً و ساز چنگل شاهین *** از عدل آشیانه تیهو

باز آ که مدعی رود از خود *** رسواست پیش معجزه جادو

ختم سخن توئی بمیان آ *** تا چند این غریو و هیاهو

دست حق است دست تو دارد *** با دست حق که طاقت و نیرو

باز آی و ساز جاری و ساری *** جوی ها ز خون خصم جفا جو

ص: 80

افتاده دین ز رونق باز آ*** باز آ آب رفته در این جو
عاجز بود ز وصف جلالت *** نطق بلیغ و طبع سخن گو
شاهها «صغیر» عبد کمینت *** نبود مگر به مهر تو اش خو
دارد امید آنکه به زودی *** بیند رخ تو چشم تر او

«دکتر الهی قمشه ای (سنا)»

ای شاهد حسن غیب یزدانی *** ای مظهر اقتدار سبحانی
ای مصلح عالم ای جهان آرا *** ای پرتو آفتاب ربّانی
ای آیت غیب ذات ناپیدا *** پیدا به تجلیات رحمانی
باز آی و جهان به عدل و داد آرای *** تا چند درون پرده پنهانی
باز آی و جهان چو تار گیسویت *** مپسند به ظلمت و پریشانی

ص: 81

باز آی و دل جهانیان مگذار *** زین بیش در انتظار و حیرانی

باز آی و دو چشم انتظار ما *** از طلعت خود نمای نورانی

ای یاور و پارت ایزد یکتا *** لطف ازلت کند نگهبانی

ملک و ملکوت را توئی رهبر *** بر غیب و شهود هم تو سلطانی

بر کشور شرع مصطفی بنگر *** ای خسرو تاجدار ایمانی

این خانه شرع را عمارت کن *** از لطف که می کشد به ویرانی

ای روی تو شمع محفل عالم *** در شام جهان ماه تابانی

ای مظهر سرّ آدم و خاتم *** ای با تو عصای پور عمرانی

برتر ز فصاحت از مسیحائی *** وز حسن فزون ز ماه کنعانی

باز آی و بگیر کشور دین را *** زین گمشدگان تیه نادانی

باز آ که جهان رهانی از ظلمت *** از شعشعه رخت به آسانی
ای مهر سپهر علم و دین باز آی *** عالم شده شام تار ظلمانی
ما را سر خوان جود و احسانت *** بپذیر تو از کرم به مهمانی
ای رهبر عالم ای که صد خضرست *** از شوق لقای تو بیابانی
با تشن جرعه وصال تو *** تو چشمه کوثری و رضوانی
خلقی همه تشنگان دیدارت *** ای آب حیات و خضر روحانی
تو ظلّ خدای فرد یکتائی *** تو منبع لطف و جود و احسانی
لطفی کن و خلق را ز غم برهان *** بنمای رخ ای جمال سبحانی
بر طره شه الهیا دل بند *** بگسل ز تعلّقات جسمانی
گر غرق گناهی ای «الهی» باز *** نو مید مشوز لطف رحمانی

بر حجت غیب حق توسّل جو *** هر جا که به کار خویش درمانی

«مشفق کاشانی»

زمین و آسمان از چشمه فیاض یزدانی *** یکی در کار گلریزی یکی در پرتو افشانی

غبار تیره شب درگذشت از چهره گیتی *** برآمد روز عالمگیر و عالمتاب یزدانی

برون شد آفتابی تابناک از پرده غیبت *** که مهر و مه به رخسارش کنند آینه گردانی

فروغ صبح صادق در طلوع نیمه شعبان *** به میلاد امام عصر دنیا کرد نورانی

محمد قائم آل محمد مهدی هادی *** چکیده عالم امکان به تائیدات قرآنی

امام غایب قائم ولی منتظر صاحب *** زمان را رهبری اعظم زمین را فیض رحمانی

پناه مردم مستضعف دنیای ظلم آرا *** چراغ روشن زندانیان تیه ظلمانی

امام معدلت گستر به تعبیر جهاننداری *** ولی آسمان شوکت به آئین جهانبنانی

ص: 84

چو دنیا تیره گردد از فساد و ظلم و بدکاری *** چو عالم غوطه گردد در تباهی در پریشانی

حضورش شادی انگیز است در گردونه خاکی *** ظهورش وعده حق است با آیات فرقانی

جهان را پاک سازد از ره و رسم ستمکاری *** بشر را می رهاند از غم سردرگریانی

بی احقاق امر حق امام منتقم دارد *** نشان ایزدی تیغ علی فر سلیمانی

روان تازه بخشد دین احمد را مسیح آسا *** چو موسی قبطیان را بشکند با فرّ ثعبانی

مبارک باد بر مستضعفان این روز فرخ پی *** گرامی باد حزب الله را این لطف رحمانی

(سرور)

و شا ملک انصاف و دیوان داد *** تقرب به درگاه سلطان داد

عادل به شاهین میزان عدل *** تساوی به کانون جوشان داد

بهار سرافرازی و سروری *** که دستور عدل است و فرمان داد

ص: 85

سپردن به فرمان او گوش جان *** به فصل شکوفای بستان داد

طلوع طلایی مهر شکوه *** ظهور ظفرناک انسان داد

غنودن به ظلّ همایون اثر *** به خرگاه فیض و به ایوان داد

گران مایه مهدی صاحب ظهور *** که از اوست آئین و عنوان داد

که یا عزم پاینده ظلم سوز *** جز او نیست کس مرد میدان داد

همه پس به ویرانه کاخ ظلم *** به فرمان دادار دیوان داد

که بس ظلم سوز است و مسکین نواز *** به تائید حق و به فرمان داد

رسد تا که دست فقیر و آسیر *** به دامان عدل و به سامان داد

شود بینوا خوش به فرمان او *** دل آسوده و شاد مهمان داد

بگیرد ز بیدادگر انتقام *** به کف قبضه تیغ بران داد

که گیتی شد آکنده از ظلم و جور *** تهی شد زمانه ز احسان داد

خرد شد به هر گوشه طوفان جور *** به چرخ است فریاد و افغان داد

چو آید بیاساید انسان «سرور» *** به آغوش انصاف و دامن داد

«موافق»

آلا که شمس حقیقت ز شرق یزدانی *** نمود چهره کونین گشت نورانی

گلی شکفت به گلزار جان که چون مرغان *** کنند پیش رخس قدسیان غزل خوانی

به دشت امکان زد خیمه خسروی که بود *** کمند مور رهش را سر سلیمانی

خجسته شاهی از غیب سر برون آورد *** که گفتی آمده حق در لباس انسانی

بلی خدای تجلی نمود زین مظهر *** نه بر طریق حلولی که کافر خوانی

سخن به پرده چه گویم که طاقتم شد طاق *** عیان و فاش سرایم کنون نه پنهانی

ص: 87

به نیم ماه چنین آن همه تمام نهاد *** قدم ز عالم جان در سرای جسمانی

امام هادی و مهدی سمی ختم رسل *** بزرگ آینه ذات پاک سبحانی

شهشهی که ستاده است جبریل امین *** به آستانه جاهش همی به درمانی

به وصف ذاتش اندیشه گی بیابد راه *** که عقل دم زند اینجا ز عجز و حیرانی

اگر ز پرده درآید چنانچه هست نهد *** پی سجودش غالی به خاک پیشانی

بزرگوار شها پای در رکاب آور *** که در قدوم تو ریزیم جان به آسانی

نه مدح تست که گردون تراست اندر حکم *** که خود تو بودی معمار خود توئی مانی

دل از محبت غیر تو خالی است و کنم *** ز نو به مدح تو انشاء مطلع ثانی

بر آستان تو عزت نمود در بانی *** به خاک پای تو رفعت نهاد پیشانی

هدایت از تو به حق یافته است راه نجات *** فتوت از تو بیاموخته جهانبانی

چسان ز رفعت و شانت سخن کنم که بود *** کمند پایه جاه تو عرش رحمانی
کنم شیه چه کس را به ذات اقدس تو *** که وصف تست همه محکمت قرآنی
دلیل هستی و هستی دلیل تو وین قول *** به پیش اهل نظر قاطع است و برهانی
تو آشکاری و ما را نه چشم دیدن تست *** تو نور محضی و ما در حجاب ظلمانی
تراست همید و بیضا ولی نهایی موسی *** که کرد موسی بر گله تو چوپانی
مرا به هر دو جهان خاک رهگذار تو بس *** بهشت و حور به زهاد باد آرزانی
بدون مهر و ولای تو شاخ علم و عمل *** بری به حشر نیارد به جز پشیمانی
برار دستیای دست حق که کفر و نفاق *** گرفت عالم و پامال شد مسلمانی
لباس کفر به پوشیده قامت اسلام *** به ذوالفقار بیوشان لباس عریانی
هماره تا که بود روح را بقا و ثبوت *** همیشه تا که بُود جسم هالک و فانی

به دوستان تو مفتوح باد باب نشاط *** عُدَّوْ تو همه جا خوار و زار و زندانی

به دل مراد موافق همی بود که ز لطف *** به پاسبانی آن آستانه اش خوانی

هر آن کسی که شنید این قصیده گفت به دل *** که ختم شد به موافق کنون سخندانی

ص: 90

«دکتر الهی قمشه ای (سنا)»

ای حجت قائم الهی *** ای بندگی تو پادشاهی

ای آیت آنه هو الله *** ای از همه سر هستی آگاه

ای بر سر خلق ظل ممدود *** ای هادی دین امام موعود

آئینه ذات کبریایی *** مرآت تجلی خدایی

مفتاح خزائن مطبق *** مصباح شریعت هو الحق

همنام نبی خاتمی تو *** همرتبه اسم اعظمی تو

تو حجت دین کردگاری *** نوباوه باغ هشت و چاری

هر چند ز دیده ها نهانی *** روشن کن بزم این جهانی

ما تشنه تو چشمه حیاتی *** ما غرقه تو کشتی نجاتی

بشتاب که مانده ایم در شست *** دریاب که رفته ایم از دست

ای وارث تخت شاه لولاک *** ای صاحب امر این مثنواک

دیری ست که در ره تو پویم *** ای راحت جان کجات جوئیم

أندر طلب توئیم در وا *** در مکه و ذی طوی و رضوی
عمری است که ما در اشتیاق *** سوزیم در آتش فراق
ما خشک زبان به تر زبانی *** در وصف تو آب زندگانی
أندر قدم تو جان فشانیم *** میسند که تشنه لب بمانیم
ای چشمه زندگی خدا را *** مگذار در آب تشنه ما را
ما عاشق زار بیقراریم *** در راه تو چشم انتظاریم
وقت است که پرده برگشائی *** رخسار به عاشقان نمائی
از روی جمیل پرده بگشای *** بی پرده جمال خویش بنمای
مائیم و نوای بی نوائی *** ای برگ و نوای جان کجائی
ای پایه دین و رکن ایمان *** ای راحت روح و رامش جان
ما را به ره تو آه و زاری است *** بشتاب کنون که وقت یاری است
ما را به در تو استغاثه است *** الغوث که موقع إغاثة است
گشته است جهان ز ظلم لبریز *** ای داور دادگر بیا خیز
در منتظران به عین احسان *** بنگر که ز حد گذشت هجران
دریاب به مکرمت «سنا» را *** از وی بپذیر این ثنا را
اکنون که مقام اضطرار است *** ما را به دعای ندبه کار است
یارب بحق رسول بطحا *** یارب بحق علی و زهرا
یارب بحق دو سبط اکرم *** کان پنج تنند اسم أعظم
چشم دل ما به خلوت راز *** بر روی امام عصر کن باز
أدعوك بحق من تقرب *** عجل فرج الإمام یارب

خیز در این روز خوش و ماه خوب *** خنده کن و کف بزن و پا بکوب

بر رخ گل بوسه زن و حال کن *** دست فشان سبزه لگد مال کن

خال لب نوش لبی با نمک *** نم نم آهسته ملایم بمک

طرف کُله کج بنه و شاد باش *** غم مخور از بند غم آزاد باش

خیمه به سرچشمه خورشید زن *** جام می از ساغر توحید زن

از افق مشرق بطحای دین *** کعبه حق قبله اهل یقین

دست خدا پرده شب را شکافت *** صبح شد و نور خداوند تافت

کبکبه موکب سلطان رسید *** منتظران نیمه شعبان رسید

ای ز وجود تو وجود همه *** رشحه بی از بود تو بود همه

هستی عالم همه از هست توست *** خیر دو عالم همه در دست توست

بود همه از تو و بود تو لطف *** غیبت از ما و وجود تو لطف

واسطه فیض خدایی تویی *** از دو جهان علت غایی تویی

دست خدایی تو در روزگار *** باز شد از غیب جهان آشکار

خلق خدا را به خدا رهبری *** نور دل و دید پیغمبری

حجت حق قطب زمان روح دین *** نور خدا در ظلمات زمین

رهبری و قافله سالار ما *** دست خدایی و نگهدار

آیت کبرای خدای جهان *** مهدی موعود امام زمان

ای زده بر بام فلک زاگهی *** پرچم توحید خلیل الهی

ماه که خود نعل سمنند تو نیست *** مهر که خود دود پسند تو نیست

هر دو عیانند و تو خورشید جان *** در پس این پرده غیبت نهان
پرده نشین و به همه ناظری *** غایبی و در همه جا حاضری
خیز و زرخساره برافکن نقاب *** ای خجل از سایه تو آفتاب
خیز که آیین تو از یاد رفت *** سنت اجداد تو بر باد رفت
دفتر اوراق تو تاراج شد *** کشور تو در گرو تاج شد
پرده بر انداز که بی روی تو *** روز همه شد چو شب موی تو
ما همه دلداده روی توایم *** خاک نشین سر کوی توایم
غیبت اگر می کنی از ما چرا *** حال که شد غیبت کبری چرا
طبع «ریاضی» که غزل خوان توست *** نغمه گر سایه ایوان توست

امشب شب فرخنده میلاد نور است *** بی پرده نور غیب مطلق در ظهور است

امشب عیان گردید از سر نهانی *** کو خواند بر موسی حدیث لن ترانی

امشب به بزم قدس شوری عاشقانه است *** لاهوتیان را از طرب بر لب ترانه است

نخل مراد انبیا امشب ثمر داد *** شاخ امید اولیا بالید و بر داد

در کارگاه غیب نقشی تازه بستند *** امشب کتاب شرع را شیرازه بستند

بشکفت امشب سرّ حق در جان نرگس *** سر زدگل توحید از دامان نرگس

سر زد ز برج غیب و از شرق حقیقت *** مهر منیر حق نسا برق حقیقت

آن منجی مستضعفان آن مصلح کل *** آن آفتاب معدلت مهر تفضّل

آن رکن شرع و اصل دین و عین ایمان *** آن وارث علم رسول و روح قرآن

آن در درج معرفت آن بحر احسان *** کز وی رسد فیض خدا بر ملک امکان

آن طلعت حق مطلع انوار سرمد *** آن قرّة العین علی نفس محمد

مهدی که در ملک بقا صاحب زمانست *** یادش چراغ سینه مستضعفانست

بادا طلوع کوکب این گوهر پاک *** فرخنده بر مستضعفان عرصه خاک

«ملک الشعراى بهار»

فصل بهار است ای نگار سمنبر *** عود به مجمر بسوز و مشک در آذر

موسم عید است عرش و فرش و منور *** باغ پر از نافه همچو طره دلبر

راغ پر از لاله همچو عارض جانان

باز زخم بوی خمر یافته تصعید *** مستند آباء و امهات و موالید

در کف دهر از جنان فتاده مقالید *** گشت جوان عرش و فرش و زهره و ناهید

کامده اردیبهشت و نیمه شعبان

ص: 97

نقل به مجلس بیار و شمع به محفل *** لب به تبسم گشا و پرده فرو هل

محنت دوران ز آینه دل *** قلب منور کن از مدیحه کامل

خاصه ز مدح ولی و حجّت یزدان

آنکه بود صاحب لوای پیمبر *** و آنکه هم اول بود به ذات هم آخر

محکمه شرع راست قاضی اکبر *** سایه ای از کاخ اوست گنبد أخضر

دّره ای از مهر اوست روضه رضوان

ای به تو مشتاق جان و دل به تو مایل *** کام دل ما ز یک نگاه تو حاصل

سوخت به عشق تو جان و رفت ز کف دل *** چشم بره جان به سینه مرگ مقابل

نور خدا کن عیان تو چهره رخشان

لیس بدار الوجود غیرک موجود *** لیس بدار الشّهود غیرک مشهود

هم به حقیقت تویی محمّد و محمود *** ای بدو عالم مرا تو مقصد و مقصود

وی ز تو موجود حور و طوبی و غلمان

مژده که نور خدا ز پرده برآمد *** رایت داور به خلق جلوه گر آمد

بی خبران را ز فیض کل خیر آمد *** مهتر گل در لباس جلوه گر آمد

معنی واجب گرفت صورت امکان

عقل نخستین بزرگ صادر اول *** کالبد مستنیر و جان ممثل

راه خدا را یکی فروخته مشعل *** هادی و مهدی سمی احمد مرسل

حجت غائب ولی ایزد منان

پرده نشین حریم لم یزلی اوست *** شاهد عینی و دلبر ازلی اوست

باری سرّ خفی و نور جلی اوست *** مرشد و مولا و پیشوا و ولی اوست

خواهش پیدا شما و خواهش پنهان

ای قمر تابناک برج امامت *** وی گوهر آبدار درج کرامت

ای به قد و قامت تو شور قیامت *** خیز و برافراز یکسره آن قد و قامت

خیز و برافروز یکدم آن رخ رخشان

ص: 99

خیز تو ای کنز مخفی اُحدیّت *** کیست که پیدا کند کنوز هویت

از تو عیان است جلوه صمدیّت *** هیچ ترانیست با خدای دوئیّت

ذات تو با ذات اوست یکسر و یکسان

خیز و عیان کن به خلق جلوه دادار *** خیز که حق خفت و گشت باطل بیدار

گر نکنی پای در رکاب ظفر یار *** منتظرانت زنند ای شه اُبرار

دست به دامان شهریار خراسان

«صغیر اصفهانی»

فغان فغان آه آه زگردش روزگار *** که داده تخفیف گل نموده تکریم خار

به منزل بلبلان گرفته زاغان قرار *** حمار اُندر زفیر به جای صوت هزار

خدا کند تا رسد به داد بستان بهار *** تا دل مرغان باغ ز غصه یابد نجات

دم از سلیمان زنند جماعت اهر من *** آن یک لافد که ما وین یک نازد که من

ص: 100

آن را رزق از حرام وین را غیبت سخن *** فتاده بر دین شکست ز زاهد خم شکن

توای امام زمان به تیغ دستی بزن *** که شد مساوی به هم صومعه و سومنات

بیا که شد مشتعل آتش کین در جهان *** به باغ اسلام زد سپهر باد خزان

ز شش جهت اهل کفر گرفته دین را میان *** سعی عدو کفر و دین برده عنان در عنان

خلق به شیطان مطیع از شرع أحمد دوان *** بریده از مستحب رمیده از واجبات

بیا که از هجر تو نمانده ما را شکیب *** نصرُ مِنَ اللَّهِ تَوْتَى تُو رَاسْت فَتَح قَرِيب

پرده برافکن زرخ کوری چشم رقیب *** درد عیان شد به جان بیا بیا ای طیب

بیا که دین خدا مانده چو جدت غریب *** فسرده نور چراغ ز کثرت مظلمات

بیا و بشنوز دین ناله هل من معین *** چنانکه هل من معین بگفت سلطان دین

ز مرکب افتخار فتاده دین بر زمین *** چنانکه از زین فتاد به خاک امام مبین

تشنه بود دین شها به چون تو ماء معین *** چنان که آن شاه بود تشنه باب فرات
حیف نبودى شها دمی که با درد و غم *** فتاد از زین حسین ز جور اهل ستم
شیحه زنان مرکبش رفت بسوی حرم *** موی کنان عترتش در آمدند از خیم
فتاد ز افغانشان لرزه به لوح و قلم *** شراره زد آهشان به خرمن ممکنات
ای تو به ملک وجود پرده در و پرده دار *** کیست که تا گویدت ز پرده شد آشکار
لیک چه سازم که چرخ بی رخت ای شهریار *** به اسب آمال کرد پیادگان را سوار
گشته محبان تو به عرصه انتظار *** همچو قوامی و من جمله پریشان و مات
تورا به پشت حجاب چهره نهان تا به کی *** بحق حق خلق را ظنّ و گمان تا به کی
دوره ابلیس را طول زمان تا به کی *** ملامت دشمنان به دوستان تا به کی
جسم محبان تو تهی ز جان تا به کی *** تشنه لبی تا به چند بر لب آب حیات

خوش آن زمان کز جمال جهان منور کنی *** مشربه گرگ و میش بهم برابر کنی

خموش از آب عدل شعله آذر کنی *** شاد ز ترویج شرع روح پیمبر کنی

«صغیر» دلخسته را مباد مضطر کنی *** از اینکه روی ترا ندیده یابد وفات

«خوشدل»

گم کرده راه کعبه عشقم حرم کجاست *** یعنی که جلوگاه تو زیبا صنم کجاست

شادی نصیب خاطر شادی پسند تو *** من دوستدار درد و غم درد و غم کجاست

من خانه زاد محنت و رنجم خدای را *** خانه خدای ذوالنعم ذوالکرم کجاست

ساقی بریز باده وحدت به جام دل *** تا گویمت که جام جهان بین جم کجاست

در راه عشق حاجت الیاس و خضر نیست *** چون اشک و آه رهبر فرخ قدم کجاست

تا از سیاهی شب دیجور وارهم *** یارب فروغ ناصیه صبحدم کجاست

ص: 103

تا دل اَسیر طَرّه طَرّار او شود *** آن تابدار سنبل پر پیچ و خم کجاست
تا وارهم زکاید یهودان روزگار *** آن روح بخش عیسی فرخنده دم کجاست
از تنگنای ملک وجودم گرفت دل *** راهی که می رود به دیار عدم کجاست
تا واژگون شود عَلمِ جهل و جور و کین *** صاحب زمان صاحب تیغ و علم کجاست
تا داد و دین بیارد و کفر و ستم برد *** حامی عدل و ماحی کفر و ستم کجاست
از دوزخ فراق رخس جان و دل گداخت *** کویش که هست غیرت باغ ارم کجاست
آن کشتی نجات که زی ساحل مراد *** درد چونوح سینه اَمواجِ یَم کجاست
کوتاه تا زبان بد منکران شود *** همت بلند وارث تیغ دو دم کجاست
تا سان دهند در بروی خیل قدسیان *** آن نجل عسکری شه گردون خدم کجاست
جز او امیر کشور غیب و شهود نیست *** آن مالک حدوث و خدیو قدم کجاست

تا زیب پیکرش زره داودی شود *** مصنوع دست آن نبی محتشم کجاست

تا خاتم سلیمان گیرد ز اهر من *** فرخنده شهریار سلیمان خشم کجاست

دارد به دست چوب شبانی کلیم وار *** آن آخرین شبان پریشان غم کجاست

رم کرده است این رمه از بیم گرگ هار *** آن رام ساز این رمه کرده رم کجاست

روز ظهور مهدی موعود کی رسد *** پایان شام تیره رنج و الم کجاست

دل ها از طول غیبت آن شه ملول گشت *** بزاید آنکه از دل ما زنگ غم کجاست

تا وصف خط سبز و لب لعل او کند *** آن روز کلک خوشدل شیرین قلم کجاست

«حمید سبزواری»

این مژده یاران را بگو، امیدواران را بگو *** شب زنده داران را بگو، آمد سوار دیگری
از گل چمن زیبا شده، فیروزگون صحرا شده *** خوش انجمن آرا شده، بر گل هزار دیگری
نوح آمده نوح آمده، بر جسم ما روح آمده *** تا کشتی ما را برد، سوی کنار دیگری
آمد از نسل بوالحسن، کافر شکاری بت شکن *** مرحب کشی خیبر فکن، خیبر گذار دیگری
آمد به سیمایی دگر، در عرصه مولایی دگر *** جان را مسیحایی دگر، دل را قرار دیگری
افتادگان را یآوری، آزادگان را سروری *** شیروازنان را صفدری، با ذوالفقار دیگری

ص: 106

در باغ عترة نوگلی، بر شاخ عصمت بلبلی *** میری امامی کاملی، دائر مدار دیگری

ماه ولایت آمده، مهر وصایت آمده *** بهر هدایت آمده، آموزگار دیگری

«فیض کاشانی»

بیا که رایت آن نائب اله رسید *** نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت *** کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد *** جهان به کام دل اکنون شود که شاه رسید

عزیز مصر به رغم برادران غیور *** ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

کجاست دشمن دجال فعل ملحد شکل *** بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو *** ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو جاننا بدین أسیر فراق *** همان رسید که از آتش به روی کاه رسید

ص: 107

غزل خوش آمد و منصور بود و نور نداشت *** چو در ثنای تو خواندم به مهر و ماه رسید

ای لقای آرزوی مؤمنان *** وز برایت های و هوی مؤمنان

یا غیاث الحق یا قطب الوری *** التفاتی کن به سوی مؤمنان

مو به مواز شوق در وجد آمدند *** بوی آمد از تو سوی مؤمنان

مؤمنان را در حقیقت قبله ای *** زان به سوی تست روی مؤمنان گفتگوی اهل دل *** جستجوی مؤمنان

از قدوم دلکش جان پرورت *** مژده ای بفرست سوی مؤمنان

ای شاهد شاهدان کجائی *** وی آب رخ بُتان کجائی

ای هیچ مکان ز تو تهی نه *** وی پُر ز تو لا مکان کجائی

ای چشم و چراغ عالم دل *** ای جان جهان و جان کجائی

من تاب فراق تو ندارم *** ای از نظرم نهران کجائی

ای کام دلشکسته من *** ای در همه جا عیان کجائی

بی روی تو دل بود فسرده *** ای گرمی عاشقان کجائی

از فیض تو سوخت «فیض» دل را *** او را تو میان جان کجائی

امام و سید و مولای من جُعِلْتُ فِدَاكَ *** تو گر شفیع منی از گنه ندارم باک
بجز ولای توأم گر چه نیست دستاویز *** ولی بس است ولائی که باشد از دل پاک
را امید وصال تو زنده می دارد *** و گرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت *** زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک
أهم مقصد قلبی جهاد بین یدیک *** آرید طول حیاتی لأن أكون فداك
فدای تو نکنم مال و جان و دل حاشای *** شفاعتم نکنی روز ابتلا حاشاک
عزیز نزد خدا آن بود که همچون «فیض» *** نهد به درگه تو روی مسکنت بر خاک
مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور *** کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غم دیده حالش به شود دل بد مکن *** وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت *** دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه ای از اسرار غیب *** باشد اندر پرده حکمت های پنهان غم مخور
چون امید وصل او هر لحظه هست و ممکن است *** در فراقش صبر کن با درد هجران غم مخور
حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او *** جمله می داند خدای حال گردان غم مخور
«فیض» اگر سیل فنا بنیاد هستی برکند *** کشتی آل نبی داری ز طوفان غم مخور
دل می رود از دستم صاحب زمان خدا را *** بیرون خرام از غیب طاقتم نماند ما را
ای کشتی ولایت از غرق ده نجاتم *** باشد که باز بینم دیدار آشنا را
ای صاحب، هدایت شکرانه ولایت *** از خوان وصل بنواز مهجور بینوا را
مست شراب شوق این نغمه می سراید *** هات الصَّبوح و حیوا یا أیُّها السَّکّار

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون *** یک لحظه خدمت تو، بهتر ز ملک دارا
آن کو شناخت قدرت هرگز نگشت محتاج *** این کیمیای مهرت، سلطان کند گدا را
در کوی حضرت تو «فیض» ارگذر ندارد *** در بارگاه شاهان، ره نیست هر گدا را
با ما به آن لب مُشکین خطاب کن *** بگشای نافه را و جهان مستطاب کن
از پرد خفا بدرآ، آشکار شو *** ای آفتاب، پرتو خود بی سحاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب *** بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب کن
دیگر نماند صبر به دل های دوستان *** بردار پرده از رخ و رفع حجاب کن
«فیضت» وصال می طلبد از در دعا *** یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

بیا امام که آئین احمد آید باز *** بیا امام که روی نبی نماید باز

بیا امام که از دست رفت ملت و دین *** بیا امام که شرع محمد آید باز

بیا بیا که نمانده است شرع را رmqی *** مگر زروی تو در وی روان درآید باز

بیا امام که درهای علم را بستند *** به یمن مقدم خیرت مگر گشاید باز

بیا امام که دل های خلق زنگ گرفت *** مگر به صیقل لطف شما زداید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می دارم *** بجز خیال لقایت نمی نماید باز

بمُرد «فیض» از شوق تو ای امام زمان *** بیا که در تن این مرده جان درآید باز

اگر آن نائب رحمان ز درم باز آید *** عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید خدایا که کنی تأخیری *** در أجل تا به سرم تاج سرم باز آید

گر نثار قدم مهدی هادی نکنم *** گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
آنکه فرق سر من خاک کف پایش باد *** پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید
کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم *** گر بینم که شه دین ز درم باز آید
می روم در طلبش کوی به کو دشت به دشت *** شخصم ارباز نیاید خبرم باز آید
«فیض» نومید نشو از غم هجران و منال *** شاید ار بشنود آه سحرم باز آید
مژده آمدنت داد صبا دوران را *** رونق عهد شباب است دگر ایمان را
ای صبا گر به مقیمان درش بازرسی *** برسان بندگی و خدمت مشتاقان را
گر به منزلگه آن نایب حق ره یابم *** خاک روب در آن خانه کنم مژگان را
رفعت پایه ما خدمت أهل البیت است *** نیست حاجت که بر افلاک کشیم ایوان را

ماه کنعانی من مسندِ مصر آن تو شد *** وقت آن است که بدرود کنی زندان را
یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد «فیض» *** در سرش آنکه بیای تو فشانند جان را
صبا ز لطف بگو ختم آل طاها را *** که فرقت تو بزاری بسوخت دلها را
قرار خاطر ما هم تو می توانی شد *** که سر به کوه و بیابان تو دادهای ما را
برون خرام از مغرب که تیره شد آفاق *** ز رسم خویش بگردان طلوع بیضا را
بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند *** ز آسمان به زمین آورد مسیحا را
نماند صبر و سکون بعد از این به هیچ دلی *** به وصل گل برسان بلبلان شیدا را
خوش آن زمان که به نور تو راه حق سپریم *** طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را
نهد بیای تو سر فیض و جان کند تسلیم *** گذشت قطره زهستی چو دید دریا را

یکوی مهدی هادی گذر توانی کرد *** هوای نفس ز سر گر بدر توانی کرد
تو غرق معصیتی در مقام آسایش *** بکوی عصمت او کی گذر توانی کرد
به عزم دیدن رویش به راه تقوی پوی *** که سودها کنی از این سفر توانی کرد
گل مراد تو آندم نقاب بگشاید *** که خدمش چو نسیم سحر توانی کرد
ز مخلصان حقیقی نهفته نیست رخس *** غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
ز مهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد *** چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
گدایی در آل پیمبر اکسیری است *** گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد
بر آستان امامت دهند راهای فیض *** اگر غبار رهش در بصر توانی کرد

«عَلَّامَه حَاج شَيْخ مُحَمَّد حَسِين غُرُوی اَصْفَهَانِی (مَفْتَقِر)»

تا دل آشفته ام شیفته روی تست *** هر طرفی رو کنم روی دلم سوی تست

به گرد بیت الحرام طواف بر من حرام *** ای صنم خوش خرام کعبه من کوی تست

دل ندهم از قصور به صحبت حسن حور *** بهشت اهل حضور صحبت دلجوی تست

نافه مشک ختاگر طلبم من خطاست *** مشک من و عود من موی تو و بوی تست

زنده لعل لب خضر و نباشد عجب *** چشمه آب حیات، قطره ای از جوی تست

راهزن رهروان غمزه فتان تو *** دام دل عارفان سلسله موی تست

سوز و گداز جهان از غم غمازیت *** راز و نیاز همه در خم ابروی تست

طائفه ای مست می، مست هوا فرقه ای *** «مفتقر» بینوا مست هیاهوی تست

آمد بهار و بیگل رویت بهار نیست *** باد صبا مباد چو پیغام یار نیست
بی روی گلعدار مخوانم به لاله زار *** بی گل نوای بلبل و شور هزار نیست
بی سرو قد یار چه حاجت به جویبار *** ما را سرشک دیده کم از جویبار نیست
بزمی که نیست شاهد من شمع انجمن *** گر گلشن بهشت بود سازگار نیست
ای سرو معتدل که به میزان عدل و داد *** سروی به اعتدال تو در روزگار نیست
ای قبله عقول که اهل قبول را *** جز کعبه تو ملتزم و مستحجار نیست
جز نام دلربای تو از شرق تا به غرب *** زینت خزای دفتر لیل و نهار نیست
ای صبح روشن از افق معدلت در آی *** ما را زیاده طاقت این شام تار نیست
ما را ز قلزم فتن آخر الزمان *** جز ساحل عنایت و لطفت کنار نیست
غیر از طواف کوی تو ای کعبه مراد *** هیچ آرزو در این دل امیدوار نیست

ای شمع جهان افروز بیا *** وی شاهد عالم سوز بیا
ای مهر سپهر قلمرو غیب *** شد روز ظهور و بروز بیا
روزم از شب تیره تر است *** ای خود شب ما را روز بیا
ما دیده براه تو دوخته ایم *** از ما همه چشم مدوز بیا
عمریست گذشته به نادانی *** ای علم و ادب آموز بیا
شد گلشن عمر خزان از غم *** ای باد خوش نوروز بیا
من «مفتقر» رنجور توأم *** تا جان به لب است هنوز بیا
آبرومندم به عشق روی تو *** سرفرازم در هوای کوی تو
رفرفم را تا به او آذنی رساند *** قاب قوسین خم ابروی تو
من نیم بیگانه از خویشم مران *** سال ها خو کرده ام با خوی تو
ماسورا پشت سر افکنده ام *** تا که دیدم روی دل را سوی تو
بر جبینم نقش عشق خال تست *** در مسلمانی شدم هندوی تو
از بهشت عنبرین خوشبوتر است *** گلشن جانم بیاد بوی تو
رشک سینا شد فضای سینه ام *** از فروغ غره نیکوی تو
دل زهر آشفته‌گی آزاد شد *** تا که شد در حلقه گیسوی تو
«مفتقر» سرگشته چوگان تست *** سر چه باشد تا بگردد گوی تو

«غلامرضا سازگار (میثم)»

سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا *** تا نکشته است مرا طعنه اغیار بیا

من همه همه عمر تو را جستم و نیافته ام *** تو عنایت کن و یک لحظه پدیدار بیا

تا ببینند همه یوسف من آمده است *** بارخ بازدمی بر سر بازار بیا

چه شود جلوه دهی خانه تاریک مرا *** روز اگر نامدی اینک به شب تاریک بیا

در فراق نه همین سوختم از اول عمر *** تا دم مرگ همین است مرا کار بیا

مصرع اول میثم سخن آخر اوست *** سوختم ز آتش هجران تو ای یار بیا

«محسن حافظی»

ای روشنی دیده احرار کجائی *** وی شمع فروزان شب تاریک کجائی

ای دسته گل سر سبب باغ رسالت *** وی وارث پیغمبر مختار کجائی

ص: 119

جان ها به لب آمد ز فراق رخ ماهت *** هستیم همه طالب دیدار کجائی

ای مهدی موعود بیا تا که نمائیم *** جان و سر خود بهر تو ایثار کجائی

ای منتقم خون شهیدان ره حق *** بنیان کن بنیاد ستمکار کجائی

گلشن شود از مقدم تو صحنه گیتی *** ای گلشن دین را گل بی خار کجائی

«شاه مرادی زاده»

از جهان دل تو بستم بخدا مهدی جان *** طالب وصل تو هستم بخدا مهدی جان

هر کجا یاد تو و ذکر تو و نام تو بود *** بی تأمل بنشستم بخدا مهدی جان

تا سر کوی تو آیم به تمنای وصال *** همه از جام تو مستم بخدا مهدی جان

همه شب دیده براه تو آم و منتظرم *** این بود عهد آلستم بخدا مهدی جان

تا که از فیض حضور تو شود دل روشن *** دیده از غیر تو بستم بخدا مهدی جان

ص: 120

نزنم دست به دامان کسی تا برسد *** نک به دامان تو دستم بخدا مهدی جان

«هلالی جغتایی»

مردم از این غمی که نمردم برای تو *** ای خاک بر سرم که نشد خاک پای تو

گر اختیار مرگ بدستم دهد قضا *** روزی هزار بار بمیرم برای تو

غم نیست گر ز مهر تو دل پاره پاره شد *** ایکاش ذره ذره شود در هوای تو

گویم دعا و عمر ابد خواهم از خدا *** تا عمر خویش صرف کنم در دعای تو

در آرزوی آنکه بمن آشنا شوی *** آمیختم بهر که بود آشنای تو

از پادشاهی همه آفاق خوش تر است *** این سلطنت که گشت «هلالی» گدای تو

ص: 121

«حضرت آية الله حاج سيّد حسن فقيه امامي»

من آمده ام سرو قد یار بینم *** با شور و شغف چهره دلدار بینم
مقصود من آن است که تا در حرم امن *** بی پرده رخ سیّد ابرار بینم
سعیم همه در عمره و در حجّ تمتّع *** آنست که آن قافله سالار بینم
أندر عرفات آمده با دیده گریان *** تا حشمت او با دل بیدار بینم
امید چنین است که تا در شب مشعر *** آن اختر زیبا به شب تار بینم
در خیف و منی چشم براه قدم دوست *** تا از کرمش نعمت بسیار بینم
اما چه کنم دیده من لایق آن نیست *** تا صورت آن مطلع انوار بینم
یارب تو اگر پاک کنی لوح ضمیرم *** ممکن شود آن مخزن اسرار بینم
صبرم شده لبریز خدایا مددی ده *** یکبار جمالش من بیمار بینم
سخت است خدایا به جهان در همه اقطار *** در مسند او ظالم و جبار بینم

ص: 122

هست آرزویم آنکه به هنگام ظهورش *** نابودی افراد ستمکار بینم

یارب بدهم عمر که تا رایت عدلش *** منصوب به هر کوچه و بازار بینم

«مؤید»

ای حریم کعبه محرم بر طواف کوی تو *** من به گرد کعبه می گردم بیاد روی تو

گر چه بر محرم بود بوئیدن گل ها حرام *** زنده ام من ای گل زهرا ز فیض بوی تو

از پی تقصیر جان دارم که قربانی کنم *** موقع إحرام اگر چشمم فتد بر روی تو

ما و دل ای مهدی دین بر نماز استاده ایم *** من به پیش کعبه، دل در قبله ابروی تو

نیستم در آرزوی بوسه دادن بر حجر *** تا نیاید در ضمیرم غیر خال روی تو

اشک ها در هجر تو نم نم چوزمزم شد روان *** کی رسد این تشنه گان را قطره ای از جوی تو

دست ما افتاده گان را هم در این وادی بگیر *** ای که مُهر از نقش جاء الحق بود بازوی تو

ص: 123

ای یگانه وارث احمد بلالت رابگو *** تا دهد بانگ اذان از منطق دلجوی تو

بدیده ظاهر ترا نمی بینم *** ولی تراز دل و جان جدا نمی بینم

چنان که شیفته آن جمال زیبایم *** بهر چه می نگرم جز تو را نمی بینم

بود جمال تو آئینه خدا مهدی *** که در جمال تو غیر از خدا نمی بینم

نمی کنی ز مراعات حال ما غفلت *** که این سجیه به جز در شما نمی بینم

بلای عشق ترا من بلا نمی دانم *** گدای کوی ترا من گدا نمی بینم

ز بسکه پرده عصیان گرفته چشمم را *** تو در کنار منی من تو را نمی بینم

«مؤیدم» من و با این همه خطا ای دوست *** ز آستان تو غیر از عطا نمی بینم

ص: 124

کی شود یارب امام منتظر مهدی بیاید *** آن ولی الله غایب از نظر مهدی بیاید
در دل ما آرزویش بر لب ما گفتگوش *** چشم محرومان بسویش کی ز در مهدی بیاید
مسلمین را بگذرد ایام ذلت با ظهورش *** عزت اسلام باز آید اگر مهدی بیاید
گر بجز یک روز از عمر جهان باقی نماند *** اندر آن یگروز با فتح و ظفر مهدی بیاید
اهل عالم را اگر افکنده در عصیان تباهی *** غم مخور کز بهر اصلاح بشر مهدی بیاید
ظالمی بر پا نخیزد خون مظلومی نریزد *** ظلم از عالم گریزد دادگر مهدی بیاید
خون مظلوم شهید کربلا جوشد به عالم *** از پی خونخواهی خون پدر مهدی بیاید
طول غیبت شیعیان را بس ملال انگیز باشد *** از خدا دارم تمتاً کز سفر مهدی بیاید
یارب امشب چه ارمغان دارد *** کاین همه ناز بر زمان دارد
رحمت است و صفاره آوردش *** شادی و نور توأمان دارد

زاد روز بقیة الله است *** که جهان نکهت جنان دارد

زهق الباطل است و جاء الحق *** آنچه این طفل ارمغان دارد

مژده عدل و داد آورده است *** وعده صلح جاودان دارد

در جهان است و از نظر غائب *** بینشان است و بس نشان دارد

دست عدلش در آستین باشد *** عالمش سر بر آستان دارد

نه همین طبع من که در مدحش *** بند بند من این بیان دارد

مهدی آمد که والی است و ولی *** یادگار محمد است و علی

الا که راز خدایی خدا کند که بیائی *** تو نورغیب نمائی خدا کند که بیائی

دمی که بی تو برآید خدا کند که نباشد *** الا که هستی مائی خدا کند که بیائی

بگفتگوی تو دنیا بجستجوی تو دل ها *** تو روح صلح و صفائی خدا کند که بیائی

بهر دعا که توانم ترا همیشه بخوانم *** الا که روح دعائی خدا کند که بیائی

نظام نظم جهانی امام عصر زمانی *** یگانه راهنمائی خدا کند که بیائی

دل مدینه شکسته حرم به راه نشسته *** تو مروه ای تو صفائی خدا کند که بیائی

تو احترام حریمی تو افتخار حطیمی *** تو یادگار منائی خدا کند که بیائی

تو مشعری، عرفاتی، تو زمزمی تو فراتی *** تو رمز آب بقائی خدا کند که بیائی

به سینه ها تو سروری بدیده ها همه نوری *** به دردها تو دوائی خدا کند که بیائی

قسم به عصمت زهرا بیاز غیبت کبری *** دگر بس است جدائی خدا کند که بیائی

«مؤید» است و دعایت اگر قبول خدایت *** فتد دعای گدائی خدا کند که بیائی

مولای من که باد بجانم بلای او *** پیوند خورده هستی من با ولای او

مردن به راه دوست چو آغاز زندگیست *** من زنده ام از این که بمیرم برای او

بهتر که خاک گردد و خاکش رود بیاد *** آن سر که نیست در هوس خاک پای او

أشکم فرو چکد چو دلم یاد او کند *** کین مرغ خو گرفته به آب و هوای او
هر شب چو کودکی که بود از پدر یتیم *** نالم ز درد دوری او بر خدای او
چشمم در انتظار فروغ نگاه وی *** گوشم به آرزوی طنین صدای او
چون ابن مهزیار زیار و دیار خویش *** بیگانه می شود به جهان آشنای او
کو مضطری که چون کند امن یجیب ساز *** از لطف حق رسد به اجابت دعای او
گر نزد حق قبول بود یک دعای من *** بالله که من دعا نکنم جز برای او
یارب به سوز حال دل از دست داده گان *** ما را دلی بده که بود مبتلای او
یارب به پاکی دل صاحب‌دلان پاک *** بر جان ما بیخش صفا از صفای او
یا سابق التعم به عطایی که خاص تست *** ما را مران ز سفره عام عطای او
یا دافع التعم که سریع الرضا تویی *** منت گذار بر سر ما با رضای او

کن عمر ما و غیبت او را زیاد و کم *** چندان که زنده باشم و بینم لقای او

انسان چو گفته اند به امید زنده است *** باشد فرج امید «مؤید» گدای او

«خسرو مشهدی»

ای که از هجر تو دل ها همه خون گردیده *** از کف ما بخدا صبر برون گردیده

دل بلبل اگر از هجر رخ گل خون است *** دل ما از غم هجران تو خون گردیده

چهره بنمای به عشاق که از هجر رخت *** کار عشاق تو منجر به جنون گردیده

شب میلاد تو و گریه ما نیست عجب *** اشک شوق است که از دیده برون گردیده

وقت آنست که باز آیی و با دست قوی *** بر فرازی علمی را که نگون گردیده

آشنایی نبود غیر تو ما را باز آی *** که بما طعنه ز بیگانه فزون گردیده

رفته آن قدر به ما ظلم و تعدی «خسرو» *** شرح آن را نتوان گفت که چون گردیده

ص: 129

شده عالمی منور از طلوع نور رویت *** تو بیا بیا که خون شد دل ما در آرزویت
تو ولی کبریایی تو وصی مصطفایی *** تو امام حق نمایی چون بی است خلق و خویت
بخدا که من گواهم که تو صاحب الزمانی *** بنمای خویشتن را توبه کوری عدویت
ز نظر اگر نهانی همه دم کنار مایی *** همه جاست جلوۀ تو همه جاست گفتگویت
دل ما شده از هجرت همه داغدار و محزون *** بنگر که شیعه باشد همه جا به جستجویت
بگشاز چهره مولا تو دگر حجاب خود را *** که مگر شود منور همه دیده ها برویت
تو طبیب دردمندان تو پناه مستمندان *** تو غنی و ما گدایان همه چاکران کویت
نظری بسوی ما کن که بود ز غمگساران *** همه دیده ها به لطف همه دست ها بسویت
بدل غمین «خسرو» بود آرزوی وصلت *** چه شود اگر که روزی نگرد رخ نکویت

«منتظر»

تا کی به پس پرده نهان چهره ماهت *** عمریست که من منتظرم بر سر راهت
بر خاک نشین سر کویت نظری کن *** تا آنکه شود شاد ز یک لحظه نگاهت
یک موی تو را من به دو عالم نفروشم *** اسرار دل سوخته ام هست گواهدت
دانم که گنه سد شده تا آنکه بینم *** یک لحظه در این کون و مکان آن رخ ماهت
و الله به زیبایی تو هیچ کسی نیست *** یوسف به تماشای رخت برده و جاهت
آگه زدل سوخته «منتظر» استی *** خواهد که شود در دو جهان جزو سپاهت
«محمد جواد غفور زاده (شفق)»

صبح مفارقت شده از شام تار تارتر *** دل داغدار و سینه از او داغدارتر
بر گونه ام نشست ز غم قطره های اشک *** چون گل که شد ز گریه ابر بهارتر

ص: 131

ای خنده بر لبم منشین یک زمان که هست *** از عمر گل وفای تویی اعتبارتر
خندم چگونه با غم هجران روی دوست *** با آنکه هستم از همه کس سوگوارتر
چون انتظار افضل اعمال امت است *** عاشق تر آنکسی است که چشم انتظارتر
یابن الحسن بدیدن تو مستحق تر است *** چشمی که در فراق تو گوهر نثارتر
هر شب زتاب هجر تو آتش گرفت و سوخت *** دل شد به صبح وصل تو امیدوارتر
چون ماهی جدا شده از آب می شود *** هر لحظه بی حضور تو، دل بی قرارتر
برخیز و بهر تسلیت مادرت بیا *** زهرا ندارد از تو کسی غمگسارتر
زهراست آنکه دیده گردون ز عمر او *** کوتاه تر ندیده و پر افتخارتر
یارب عنایتی به «شفق» کن اگر چه هست *** در گلشن محبتش از خار خوارتر

گفتم شبی به مهدی بردی دلم ز دستم *** من منتظر براهت شب تا سحر نشستم

گفتا چه کار بهتر از انتظار جانان *** من راه وصل خود را بر روی تو نبستم

گفتم دلم ندارد بی تو قرار و آرام *** من عقده دلم را امشب دگر گسستم

گفتا هوای وصلت باشد حجاب وصلم *** گر نفس خود شکستی دستت رسد به دستم

گفتم ببخش جرمم ای رحمت الهی *** شرمنده تو بودم شرمنده تو هستم

گفتا هزار نوبت از جرم تو گذشتم *** پرونده تو دیدم چشمان خود ببستم

أما مباش نومید از درگه امیدم *** من کی دل محب شرمنده را شکستم

«صغیر اصفهانی»

عمریست که در هجران می سوزم و می سازم *** با این غم بی پایان می سوزم و می سازم

در بزم فراق ای دوست شب تا بسحر دائم *** چون شمع سرشک افشان می سوزم و می سازم
بی روی تو شد عالم زندان بلا بر من *** با محنت این زندان می سوزم و می سازم
پویای ره کویت جویای گل رویت *** با خار در این بستان می سوزم و می سازم
حرمان وصال تو آتزرده بر جانم *** با آتش این حرمان می سوزم و می سازم
از طعن رقیب آذر دارم به جگر اُمّا *** با سرزنش عدوان می سوزم و می سازم
مانند «صغیر» از دل آهم شرر انگیزد *** با این نفس سوزان می سوزم و می سازم
«حسین آستانه پرست (شاهد)»

گر دیده ام ندیده رخ دلربای تو *** دل پر زند به سینه من در هوای تو
خواهم که جای پای ترا بوسه ها زخم *** اُمّا هزار حیف که مخفی است جای تو
یک جلوه بر دلم کن و جان را صفا ببخش *** ای آنکه یافت کعبه صفا از صفای تو

گر عمر من کفاف دهد تا به روز وصل *** در حیرتم که هدیه چه ریزم بیای تو
مولا بخوان تو آیه امن یحیی را *** زیرا که می رسد به اجابت دعای تو
یعقوب ز انتظار تو شد دیده اش سپید *** ای صد هزار یوسف مصری فدای تو
اول بیا مدینه و بنگر که در کجاست *** گم گشته قبر مادر درد آشنای تو
بر گوی مادرم دگر از درد و غم منال *** کآمد طیب درد و غم و ناله های تو
برخیز تا که نزد تو پرسم چرا عمر *** سیلی زده به عارض ایزد نمای تو
من قتل محسن تو ز خاطر نمی برم *** خون است دل از این غم و آن ماجرای تو
شاهد کنار کوثر فردا شود مقیم *** کامروز ساکن است به فلک ولای تو
«ثابت خراسانی»

بده ای دوست مرا دید بینیای دگر *** خوش ترم دید بیناست ز اشیای دگر

نه هوایی بسرم غیر تمنّای وصال *** جز ظهور تو مرا نیست تمنّای دگر
بجز از هجر جمال تو که دشوار بود *** ز دل آسان گذرد محنت و غم های دگر
شده از روز ازل نقش تو تصویر دلم *** نپذیرد دل من غیر تو سیمای دگر
هر کجا می گذرد نام تو آرام بزبان *** در سرم نیست بجز شور تو غوغای دگر
انتظار تو کشد هی فرقی در عالم *** همه خوانند تو را لیک به اسمای دگر
خوشا آن چشم بینایی که دارد انتظار تو *** خوشا آن جان شیرینی که می گردد نثار تو
مرا در دل نباشد آرزویی غیر دیدارت *** خدا را پرده یکسوزن که تا بینم عذار تو
بیا ای صاحب قدرت که خصم بی حیا بیند *** به عالم افتخار دوستان و اقتدار تو
بیا و انتقام خون جدّت راز دشمن گیر *** که بی جرم و گنه شد کشته جدّ تاجدار تو

غم جدّ حسين هرگز نخواهد رفت از يادت *** بيا اي جان ما برخي قلب داغدار تو
يقين دارم كه هستي روز و شب اندر عزاداري *** كه روز و شب نباشد غير آه و ناله يار تو
يقين دارم به جاي اشك خون از ديده مي ريزي *** تهی گردد اگر از اشك چشم اشكبار تو
همه شب دو ديده من ز غمت پر آب باشد *** تو بيا كه از فراق جگرم كباب باشد
بخيال روي ماهت شب و روز من چنين است *** نه توان به تن بروز و نه شبانه خواب باشد
بنواز خستگان را به نگاه گاه گاهي *** بگذار خسته جاني ز تو كامياب باشد
بنماي رخ كه جانرا بدهم به رونمايي *** كه ندیدن جمالت به خدا عذاب باشد
گنه از منست جانا كه رخ ترا نينم *** تو بيا و رخ بر افروز كه اين ثواب باشد
بنگر به رنگ زردم كه چنين اسير دردم *** مپسند آشنا را كه به پيچ و تاب باشد

بنگر بسوی ثابت که دلش زهجر خون شد *** مگذار بی تو او را غم و اضطراب باشد

هر شب به دل غمزده غوغای تو دارم *** نقشی بدل از قامت رعناى تو دارم

نادیده مجسم شده ایی در بر چشمم *** آنسان که نظر بر رخ زیبای تو دارم

گر جلوه کنی یا نکنی حکم تو باشد *** اما چه کنم میل تماشای تو دارم

ای یوسف زهرا سر بازار محبت *** با رشته کلافی سر سودای تو دارم

با غیر توأم نیست در عالم سر و کاری *** امید کرم از تو و آبای تو دارم

پسند که نادیده جمال تو بمیرم *** این مسئلت از درگه والای تو دارم

از قبر و قیامت نبود بیم و هراسم *** زیرا که به دل مهر و تولای تو دارم

امضای قبولی زنی از دفتر «ثابت» *** فخرم به جهان است که امضای تو دارم

جلوه ات فاش و جمالت به حجاب است هنوز *** جگر ما زغم هجر کباب است هنوز

کرده طوفان غمت خانه چشمم ویران *** بنگر این خانه ویرانه پر آب است هنوز

دیده ها در رخت ای مصلح کل گشت سفید *** جان این خسته دلان در تب و تاب است هنوز

آخرای دست خدا پای در آور برکاب *** که ستم پیشه زکین پا برکاب است هنوز

مادر غمزده ات از تو مدد می طلبد *** منتظر در رخت از بهر جواب است هنوز

که بیا داد من از مردم بی رحم بگیر *** بتواز فاطمه اینگونه خطاب است هنوز

قبر مخفی شده اش را تو بیا ظاهر کن *** که از این غصّه روان ها به عذاب است هنوز

«ثابت» از دست گنه بر تو پناه آورده *** چون در اندیشه فردای حساب است هنوز

کسی که بی تو سر صحبت جهانش نیست *** چگونه صبر و تحمل کند؟ توانش نیست
بسوز هجر تو سوگندای امید بشر *** دل از فراق تو جسمی بود که جانش نیست
اسیر عشق تو این غم کجا برد؟ که دلش *** محیط غم بود و طاقت بیانش نیست
نه التفات به طوبی کند نه میل بهشت *** که بی حضور تو صحبت به این و آتش نیست
کسی که روی تو را دید یک نظر چون خضر *** چگونه آرزوی عمر جاودانش نیست
کسی که درک کند فیض با تو بودن را *** بحق حق که عنایت به دیگرانش نیست
بهار زندگیم در خزان نشست بیا *** بهار نیست باغی که باغبانش نیست
کنار تربت زهرا تو گریه کن که کسی *** بجز تو باخبر از قبر بی نشانش نیست
بیا و پرده راز شهادتش بردار *** پسر که بی خبر از مادر جوانش نیست
بجز ولای تو ای ماه هاشمی طلعت *** ((شفق)) ستاره ای در هفت آسمانش نیست

«صاعد اصفهانی»

قائم آل رسول سروستان بتول *** نوگل سرسید باغ وجود جز خدا مایه هر بود و نبود

کاش می آمد و آفاق منور می شد *** خجل از روی مهش خسرو خاور میشد

کاش می آمد و می گشت جهان مهد امان *** کاش تعجیل در این امر مقرر می شد

دیده تاکی زغم هجر رخس خون گرید *** کاش می آمد و دیدار میسر می شد

کی شود کز افق غیب دمد صبح امید *** کاش از فیض دمش روح معطر می شد

کی شود تا بدر آید رخس از پرده غیب *** کاشکی فرصت این فیض مقدر می شد

ص: 141

ذکر او بود بلب دیشب و «صاعد» شیرین *** همه را کام از این قند مکرر می شد

«صاعد اصفهانی»

بشنو از مرغان چمن گل نغمه یابن الحسن *** هر ذره را باشد به لب هر لحظه هر دم این سخن *** یابن الحسن یابن الحسن

ای عاشقان ای عاشقان آمد بهار بی خزان *** شد از صفا خرم جهان مرغ چمن شد پر فشان

کز مقدم آن دلستان شد گلستان دشت و دمن *** یابن الحسن یابن الحسن

نقشی ز قد و روی او در گلستان سرو و سمن *** بویی ز مشکین موی او عطر نهان در نسترن

طرح رخ نیکوی او هر گل که روید در چمن *** یابن الحسن یابن الحسن

از لعل جان بخشش نمی سرچشمه آب بقا *** از نور رویش لمعه ایی مهر فروزان سما

چون جدو مانند پدر خلقش حسن حُسَس حسن *** یابن الحسن یابن الحسن

ص: 142

مرأت حق بدر الدجی مهر سریر ارتضا *** سروریاض انما نور الیقین نور الهدا

بر عاشقان درگهش در هر دو عالم مؤتمن *** یابن الحسن یا بن الحسن

ای نام تو مشکل گشا ای دست تو دست خدا *** هم بر قدر حکمت روا هم در گفت امر قضا

هم خازن کنز خفی هم عالم سر و علن *** یابن الحسن یابن الحسن

کعبه توئی قبله توئی ای حجت دین خدا *** قرآن توئی فرقان توئی ای مهر برج اهدتا

ای رحمت بی منتها در بین خلق از ذوالمنن *** یابن الحسن یابن الحسن

ای وارث ختمی مآبای در زمین مالک رقاب *** بنگر که شد عالم خراب ظلم و ستم شد بی حساب

بر دوستانت زندگی شد در جهان بیت الحزن *** یابن الحسن یابن الحسن

ای حجت حق در زمین ای وجه رب العالمین *** ای پیشوای راستین ای مقتدای متقین

دستی بر آرزو آستین ای ملجأ هر مرد و زن *** یابن الحسن یابن الحسن

ای منجی مستضعفان شد محنت ما بیکران *** ما را تواز محنت رهان الغوث الغوث الأمان

می بارد از دیوار و در جور و جفا ظلم و فتن *** یابن الحسن یابن الحسن

ای درد و ای درمان ما ای جان و ای جانان ما *** ای یوسف مصر ولا باز سوی کنعان ما

ما را زهجران وارهان پایان ده این رنج و محن *** یابن الحسن یابن الحسن

ای ذکر تو ورد زبان ای دل بیادت شادمان *** چشم انتظاران تو را باشد بهر دم هر مکان

یار تو شمع بزم جان نام تو نقل أنجمن *** یابن الحسن یابن الحسن

ای مظهر الله و نور ای نور سرمد در ظهور *** دارد ز تو «صاعد» به لب شور و نوا شعر و شعور

هجران بس است ای مُنتَظَر برقع زماه رخ فکن *** یابن الحسن یابن الحسن

«صغیر اصفهانی»

سلطان ملک جان یا صاحب الزمان *** مخدوم انس و جان یا صاحب الزمان

ص: 144

مولای مستعان یا صاحب الزمان *** دارنده جهان یا صاحب الزمان

الغوث و الأمان یا صاحب الزمان

جان جهان تویی ای جان فدای تو *** شاهان عالمند یکسر گدای تو

عرش است بوسه زن بر خاک پای تو *** دارند بر زبان مدح و ثنای تو

سگّان آسمان یا صاحب الزمان

امروز خلق را رهبر تویی و بس *** در کشور وجود سرور تویی و بس

بر کلّ کائنات مهتر تویی و بس *** بر شیعیان زلطف یاور تویی و بس

در کون و مکان یا صاحب الزمان

ای جاری آب عدل از ذوالفقار تو *** ویران بنای ظلم در روزگار تو

ظاهر جلال حق از اقتدار تو *** باز آ که شد سفید در انتظار تو

چشم جهانیان یا صاحب الزمان

شاه زمانه را پر کرد کفر و کین *** قرآن غریب گشت اسلام بی معین

ص: 145

هرکس برای خود مذهب گرفت و دین *** از دین مصطفی و زسنت مبین

اسمی است در میان یا صاحب الزّمان

«شوقی اصفهانی»

ای داور جهان یا صاحب الزّمان *** ای میر لا مکان یا صاحب الزّمان

ای مهبط امان یا صاحب الزّمان *** مولای انس و جان یا صاحب الزّمان

مقصود این و آن یا صاحب الزمان

والشمس پرتوی از نور روی تست *** واللیل آیتی از تار موی تست

فردوس قطعه ای از خاک کوی تست *** بر هر که بنگرم مست از سبوی تست

چه پیر و چه جوان یا صاحب الزمان

دل از تو پرصفا ای حجّت خدا *** جان از تو پر بها ای حجّت خدا

کن درد ما دوا ای حجّت خدا *** کز غم ز چشم ما ای حجّت خدا

شد خون دل روان یا صاحب الزّمان

ص: 146

جان های عاشقان افسرده تا به کی *** دل های دوستان آزرده تا به کی

گل های باغ دین پژمرده تا به کی *** ای مه جمال تو در پرده تا به کی

بنما رخ عیان یا صاحب الزّمان

کفار در کمین از چار جانبند *** غالب بر أهل دین قوم أجانبند

اسلامیان چو تو در خلق غائبند *** بعضی ز درد دین اندر مصائبند

با چشم خون فشان یا صاحب الزّمان

ص: 147

بر چهره دلگشای مهدی صلوات *** بر قامت دلربای مهدی صلوات
تا پرده زرخ گرفت قدسی نفسان *** خواندند به رونمای مهدی صلوات
نرجس که جمال دین و تقوی دارد *** مرأت خداوند تعالی دارد
فرخنده بود مقدم مهدی او را *** یک دسته گل از گلشن زهرا دارد
جان و دل حق پرست دارد نرجس *** با عصمت حق نشست دارد نرجس

خورشید زمین و آسمان می گردد *** ماهی که بروی دست دارد نرجس

مهدی که سلام عاشقان باد بر او *** دل بسته همه عالم ایجاد بر او

چون دید خدای پاکی نرجس را *** یک دسته گل محمدی داد به او

امروز بهار لاله های چمن است *** میلاد سعید حجّة ابن الحسن است

بت های جهان باز بخود می لرزند *** از بیم که روز جلوه بت شکن است

*

امروز که آفتاب توحید دمید *** در خانه نرجس گل امید دمید

می خواند حکیمه سوره قدر که دید *** در وقت طلوع فجر خورشید دمید

*

میلاد تو باز رهگشای فرج است *** ما را به امید تو دعای فرج است

در مکه و در مدینه این توسعه چیست؟ *** جز اینکه زمینه ای برای فرج است

«مؤید»

برخیز که حجت خدا می آید *** رحمت زحریم کبریا می آید

از گلشن عسکری گذر کن که سحر *** بوی گل نرگس از فضا می آید

این گلبن نرگس از کدامین چمن است *** کز نور جمال ماه هر انجمن است

سر تا سر کاینات در نور و سرور *** از یمن قدوم حجّة ابن الحسن است

«دکتر قاسم رسا»

در نیمه شعبان برخی همچون ماه *** شد جلوه گر انوار الهی ناگاه

در تهنیش خیل ملایک گفتند *** لا حول و لا قوة الا بالله

ص: 150

می‌لاد سعید مهدی موعود است *** آفاق پر از نشاط زین مولود است

از ممکن غیب در شهود آمده است *** آن ذات که عین شاهد و مشهود است

«صغیر اصفهانی»

امشب که بود ولادت حجت عصر *** با آیت فتح راست شد رایت نصر

از یمن وجود او خدا کرد عطا *** بر خلق زمانه نعمت بی حد و حصر

«شوقی اصفهانی»

در نیمه شب نیمه ماه شعبان *** رخسار ولی کبریا شد تابان

چون در دل شب شد متولد گفتمی *** در نیمه شب آفتاب سرزد بجهان

«شاکر اصفهانی»

روشن شد از این عید جهان تاریک *** یارب بنما ظهور مهدی نزدیک

ص: 151

در گلشن زهرا گل نرگس بشکفت *** شد نیمه شعبان به محمد تبریک

«حسان»

مهدی که خداوند جهانش بستود *** در نیمه شعبان بجهان دیده گشود

بر خلق نبود تاب دیدار رخس *** چون مهر زچشم خلق غیبت فرمود

«ثابت خراسانی»

تنگ است بسی بسینه ام راه نفس *** از بسکه براه حق نمی بینم کس

پر گشته جهان سراسر از ظلم و نفاق *** ای پادشه عصر بفریاد برس

«عماد تهرانی»

دنیا در آستان جنگ مجدّد است *** از شرق و غرب محنت انسان مشدّد است

چون نیک بنگری دل غمگین هر کسی *** در انتظار قائم آل محمد است

«حسان»

ص: 152

مهدی که بود خرد ز وصفش قاصر *** پیوسته بکار خلق باشد ناظر

گویی که تو غایب است اما بخدا *** او هست بهر جا که تو گویی حاضر

«شوقی اصفهانی»

شب گر رخ ماهتاب نبیند سخت است *** لب تشنه اگر آب نبیند سخت است

ما نوکر و ارباب تویی مهدی جان *** نوکر رخ ارباب نبیند سخت است

«ژولیده نیشابوری»

ای مهدی قائم ای امام غائب *** هستی همه مغلوب و تو هستی غالب

عون تو اگر بخلق عالم نرسد *** یکباره تهی شود زجان هر غالب

«موزون اصفهانی»

ای حجت حق به ملک حق شاه تویی *** امروز به خلق هادی راه تویی

ص: 153

درد دل ما زلطف خود درمان کن *** از درد دل هر کسی آگاه تویی

ای مخزن سرگردگار ادرکنی *** ای هم تو نهان هم آشکار ادرکنی

بگزیده برای خویش هرکس یاری *** ای در دو جهان مرا تو یار ادرکنی

«صغیر اصفهانی»

ای وارث تاج پادشاهی بازآ *** وی مظهر صلح و دادخواهی بازآ

تاریشه کن از زمین شود ظلم و فساد *** ای تیغ عدالت الهی بازآ

ای وارث تاج و تخت محمود بیا *** مرآت صفات پاک معبود بیا

خلق آرزوی بهشت موعود کنند *** و الله تویی بهشت موعود بیا

ص: 154

ای حجت حق زجان ثنای تو کنیم *** دل محو جمال دلربای تو کنیم

پا بر سر و چشم عاشقانت بگذار *** تا هر دو نثار خاک پای تو کنیم

«دکتر قاسم رسا»

مهدی که برتبه حق نموده طاقش *** آندر همه جا جلوه کند اشراقش

یارب بنما ظهور او را نزدیک *** تا آنکه ببینند رخس عشاقش

ای صاحب طلعت الرشیده مهدی *** وی غائب غرّة الحمیده مهدی

هر لحظه زما به پیشگاه تو سلام *** تا هست بجا شام و سپیده مهدی

ای مصلح کل ز دیده پنهان تا کی *** احباب ز غیبت پریشان تا کی

بر جسم جهان وجود تو جان باشد *** ای جان جهان جهان بی جان تا کی

ص: 155

ای آنکه جهان در انتظار تو بود *** خلقی به جهان زار و نزار تو بود

گردید سفید چشم یعقوب زمان *** ای یوسف جان ، که جان نثار تو بود

«ثابت خراسانی»

آن روز که مهدی از سفر می آید *** هر جا که رود فتح و ظفر می آید

تا زنده شود خاطره نصرت بدر *** با سیصد و سیزده نفر می آید

*

در سینه من فراق تو طوفان کرد *** این سیل بنای هستیم ویران کرد

ما را تو ببخشا که گناه است و گناه *** چیزی که تو را ز چشم ما پنهان کرد

امروز قرار بخش دل ها مهدی است *** ذکر ملکوتیان همه یا مهدی است

ص: 156

آن روز که از کعبه برآید چون ماه *** آیات محمد و علی با مهدی است

ای حبل متین انبیا گیسویت *** وی قبله جان اولیا ابرویت

زین کوتاهی عمر و زطول غیبت *** ترسم که بمیرم و نبینم رویت

ای آنکه تراست بر جهان آگاهی *** وی در رخ تو جلوه ثاراللهی

این شیعه و این لطف تو چون خود گفتمی *** در حق شما نمی کنم کوتاهی

امروز امید دل آگاه تویی *** در چرخ شرف مهر تویی ماه تویی

هستی زبقای توست باقی مهدی *** در روی زمین بقیة الله تویی

ای سوی تو عالم نگران ادرکنا *** شد دوری تو به ما گران ادرکنا

ص: 157

طغیان ستم گذشت از حد مهدی *** ای ریشه کن ستمگران ادرکنا

*

یارب فرج امام ما را برسان *** آن صاحب انتقام ما را برسان

آندر بر ما گر نرسانی او را *** بر حضرت او سلام ما را برسان

ای دوست غمت به عیش جان می ارزد *** هجرت به وصال دیگران می ارزد

در ذکر تو و بیاد تو بودن ما *** یک لحظه به عمر جاودان می ارزد

*

ای جلوه طور احدیت مهدی *** وی میوه باغ صمدیت مهدی

در دولت تو مگر پذیرد انجام *** برنامه عدل ابدیت مهدی

بر جلوه روی ماه مهدی صلوات *** بر جذبۀ هر نگاه مهدی صلوات

ص: 158

ما را نبود چو هدیه ای در خور او *** بفرست به پیشگاه مهدی صلوات

ای نور تو شمع مشرقین ادرکنی *** وی مهدی امّ الحسنین ادرکنی

یابن الحسن از پای فتادیم بیا *** ای منتقم خون حسین ادرکنی

«مؤید»

ص: 159

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

